



روزنوشت

یادداشت‌های روزانه شهید حسن باقری

تألیف: احمد دمقان

روزنوشت

یادداشت‌های روزانه شهید حسن باقری

فتح‌الله جعفری
مهدی امیریان

دهقان، احمد، ۱۳۴۵ -، گردآورنده
روزنوشت: یادداشت‌های روزانه شهید حسن
باقری / تدوین احمد دهقان؛ مسئول مؤسسه فتح‌الله جعفری.
تهران: مرکز نشر آثار شهید حسن باقری، ۱۳۹۲.
۵۲۰ ص: مصور (بخشی رنگی).
۹۷۸-۶۰۰-۹۱۷۳۶-۷-۹

فیفا
یادداشت‌های روزانه شهید حسن باقری.
افشردی، غلامحسین، ۱۳۳۴ - ۱۳۶۱.
جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- خاطرات
جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان
شهیدان -- ایران -- خوزستان -- بازماندگان -- خاطرات
جعفری، فتح‌الله
DSR۱۶۲۶ / الف ۱۳۹۲
۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
۳۰۹۸۹۶۷

محمد اکبرزاده
مؤسسه شهید حسن باقری
اول - ۱۳۹۲
۳۰۰۰ صفحه
۹۷۸-۶۰۰-۹۱۷۳۶-۷-۹
۱۶۰۰۰ تومان

۸۸۰۲۶۵۱۱-۳ ۸۸۰۰۳۴۱۷
۰۹۳۷۱۳۳۱۹۹۸، ۰۹۱۲۱۳۳۱۹۹۸
۱۰۰۰۱۱۰۰

www.hasanbageri.com
www.hasanbageri.org
www.hasanbageri.ir

شهرزاد محمدی، لایلا شهبازی، فهیمه ساوین، لیلی خوبان

مؤسسه شهید حسن باقری
حق چاپ و نشر برای ناشر اثر محفوظ است.

● شهرست

مقدمه | ۰۰۷

پیشگفتار | ۰۰۹

شهریور ۱۳۵۷ | ۰۵۵

مهر ۱۳۵۷ | ۰۶۹

فروردین ۱۳۶۰ | ۰۷۹

اردیبهشت ۱۳۶۰ | ۱۲۳

خرداد ۱۳۶۰ | ۱۴۵

تیر ۱۳۶۰ | ۱۶۱

مرداد ۱۳۶۰ | ۱۸۹

شهریور ۱۳۶۰ | ۲۰۳

مهر ۱۳۶۰ | ۲۱۹

آبان ۱۳۶۰ | ۲۳۷

آذر ۱۳۶۰ | ۲۵۳

دی ۱۳۶۰ | ۲۶۳

بهمن ۱۳۶۰ | ۲۷۹

اسفند ۱۳۶۰ | ۲۹۳

۳۰۳ | ۱۳۶۱ فروردین
۳۱۹ | ۱۳۶۱ اردیبهشت
۳۲۹ | ۱۳۶۱ خرداد
۳۴۵ | ۱۳۶۱ تیر
۳۵۷ | ۱۳۶۱ مرداد
۳۶۹ | ۱۳۶۱ شهریور
۳۸۵ | ۱۳۶۱ مهر
۴۰۳ | ۱۳۶۱ آبان
۴۲۱ | ۱۳۶۱ آذر
۴۳۳ | ۱۳۶۱ دی
۴۴۷ | ۱۳۶۱ بهمن

۴۵۳ | فهرست اعلام

تاریخ جنگ‌ها همواره معرف چهره‌های برجسته‌ای هستند که به‌عنوان یک سرمایه ملی، جوامع را به‌مطالعه درباره خود فرا می‌خوانند. در جنگ هشت ساله (دفاع مقدس)، در میان افراد شاخص و نخبگان ممتاز آن دوران، شخصیت حسن باقری (غلامحسین افشردی) به‌عنوان یکی از بنیانگذاران مکتب دفاعی امام خمینی^(ع) و انقلاب اسلامی، درخشش خیره‌کننده‌ای دارد. او در ۲۸ ماه عمر پر حاصل خود در جنگ تحمیلی، از اول مهر ۱۳۵۹ و ورود به خوزستان تا نهم بهمن ۱۳۶۱ روز شهادتش در فکه، علاوه بر طراحی و اجرای عملیات مهم، با شناخت دقیق از دشمن و تسلطی که بر منطقه جغرافیایی جنگ و تغییرات حاصل از آن داشت، به‌تشکیل اطلاعات عملیات اهتمام ورزید و سپس با تسلط بر جبهه خودی و دشمن و تغییرات لحظه به‌لحظه آن، در تشکیل سازمان رزم، کادرسازی و تربیت فرماندهان تأثیرگذار و کارآمد نقش اساسی داشت.

حسن باقری، با همیاری چند فرمانده شاخص دیگر، متکر نظریه جدیدی در جنگ و مقابله با متجاوزین شد که توانست استراتژی جنگ را تغییر دهد. او ادبیاتی را وارد مسایل دفاعی کرد که تا آن دوران سابقه نداشت و به‌سرعت توانست با تسلط بر زمین نبرد و دشمن، به‌توانایی آن‌ها پی‌برد و راه مقابله را پیدا کند. وی جنگ را فرصت طلایی برای رشد استعدادها می‌دانست، چنان‌چه نوشت: «این جنگ فرصت‌های طلایی بسیاری را جهت رشد استعدادها به ما داده است. نیروهای ما با توجه به‌بعد انقلابی که دارند و چشم و گوش بسته تابع قانون‌های از خارج آمده نیستند، می‌توانند از قالب‌های پیش‌ساخته خارج شوند و با فکر سازنده خویش، روش‌هایی را ابداع کنند که دشمن نخواهد توانست به‌سادگی به‌دفاع در مقابل آن‌ها برخیزد.»

او نظریه‌پرداز بزرگ نظامی بود که در جایگاه فرمانده عالی‌رتبه جنگ، توانست توازن قوا را به‌نفع جمهوری اسلامی تغییر دهد. چنان‌چه دشمن هم به این توانایی اعتراف کرده و گفته است: «اطلاعات ایران [حسن باقری] در حملات خود اطلاعات کامل و دقیقی در خصوص یگان‌های ما اعم از خطوط حد، فرماندهان، شکاف‌ها، نقاط آسیب‌پذیر، محل

استقرار قرارگاه‌ها و مواضع توپخانه و حتی مناطق اداری در اختیار داشته و از این طریق توانسته است طرح‌های خوبی تهیه نموده و آن‌ها را به‌دقت به‌اجرا درآورد.»

حسن باقری، بیش از تکیه بر تجهیزات و قدرت نظامی، متکی به ایمان و فکر بود و با تغییر ادبیات جنگ، توانست فرهنگ علوی و عاشورایی را که برگرفته از اسلام و مکتب وحی بود، وارد جنگ کند. او با اتکاء به قدرت لایزال الهی و تحت رهبری امام خمینی^(ره) راهی را برگزید که این مسیر، چراغ راه آیندگان در دفاع ارزشمند ملت ایران شد. چنان‌چه در دست‌نوشته‌های خود آورده است: «چیزی که دشمنان و آمریکایی‌ها را به‌تنگ می‌آورد، این است که ما در فکر کردن به‌بن‌بست نمی‌رسیم و این باعث می‌شود در عمل نیز به‌بن‌بست نرسیم.» ستاد احیای تفکر سردار شهید حسن باقری از سال ۱۳۸۱ همزمان با بیستمین سالگرد شهادت آن بزرگوار کار خود را آغاز کرد. هدف از تشکیل این ستاد، تدوین و انتشار آثار حسن باقری در طول ۲۸ ماه حضور او در جبهه‌ها بود. وی آثار ارزشمند فراوانی به‌جای گذاشته است که عرضه آن‌ها به‌عنوان یک میراث و سرمایه‌گران‌سنگ، برای تاریخ مقاومت مردم ایران، فریضه فرهنگی محسوب می‌شود.

در گام اول، زمان‌بندی دو ساله‌ای برای جمع‌آوری آثار تعیین شد. در گام بعدی، قرار بود طی سال‌های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ کار تدوین آثار جمع‌آوری شده به‌اتمام رسیده و چاپ شوند، اما به‌دلیل وجود مشکلات متعدد، پروژه از حرکت باز ماند تا این‌که از آبان ۱۳۸۶ بار دیگر با عنوان مرکز نشر آثار شهید حسن باقری کار ادامه یافت و در سال ۱۳۹۰ مؤسسه شهید حسن باقری کار نشر آثار را ادامه داد.

پنج جلد گزارش روزانه جنگ از آثار شهید حسن باقری، در سال ۱۳۸۹ در شماره ۳ الی ۷ به چاپ رسید. کتاب حاضر مربوط به روزنوشته‌های او است. کار تدوین این مجموعه از سال ۱۳۸۳ آغاز شد که به‌طور پیوسته تا پایان سال ۱۳۹۰ ادامه یافت و بحمدالله به‌سرانجام رسید که تحت عنوان روزنوشته، از «مجموعه آثار حسن باقری، شماره یک» به‌چاپ می‌رسد. آثار بعدی نیز به‌تدریج پس از تدوین توسط نویسندگان آماده‌نشر می‌گردند. در این مجموعه، فقدان سالنامه سال ۱۳۵۹ از مجموعه آثار حسن باقری همچنان از دغدغه‌های این مؤسسه بوده و هست.

در پایان، از راهنمایی سردار دکتر غلامعلی رشید و سردار دکتر محمد باقری و حمایت سردار جمال آبرومند، سردار حمید اصلانی و سردار محمد صدرپور در انتشار این اثر سپاسگزاری می‌کنیم.

مؤسسه شهید حسن باقری

فتح‌الله جعفری

حسن باقری (غلامحسین افشردی) فقط ۲۸ ماه در جنگ هشت ساله حضور داشت اما هر گاه که صاحب نظران دفاع مقدس درباره آن دوران به گفت و گو می پردازند، از این فرمانده با عناوینی مانند نابغه درشت مغز، بسیار باهوش، استراتژیست، طراح و... نام می برند. این القاب چنان با نام او عجین شده است که هیچ گاه درباره کس دیگری این گونه صحبت به میان نمی آید. او که بود و چه کرد که امروز دو دهه پس از خاموش شدن آتش توپخانه ها نامش همچنان برده می شود؟ نقش او در آن ۲۸ ماه چه بود که جملات این چنینی در وصف وی گفته شده است؟ آیا او در طی جنگ تحمیلی چنین چهره ای از خود نشان داد یا قبل از آن نیز در زندگی شخصی دارای چنین ویژگی هایی بود؟

«خدا شاهد است که در میان فرماندهان ما تعقل و اندیشه ایشان بی نظیر بود. طرح مانوری که شرح می داد، در اولین شرح انسان می پذیرفت و مطلب برایش جا می افتاد. غیر از این مسئله اندیشه اش، در جنگ صلابت و استقامت خاصی داشت. یکی از ویژگی های خاص او این بود که صبح عملیات زیر آتش سنگین می آمد بوی خط و سرکشی می کرد و محکم برخورد می کرد. اگر واحدی سستی می کرد، بازخواست می کرد. خدا شاهد است که در کمتر فرمانده ای این صفات را دیده بودم: این قدر مهربان باشد و این قدر عالی. بعد از حسن باقری دیگر کسی پیدا نشد.» (شهید محمد ابراهیم همت، فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله^(ص) در دوران دفاع مقدس)

درباره نبوغ و شرایط ظهور و بروز آن بسیار گفته شده است. از جمله آن که: آسان انجام دادن کاری که در روزهای غیرطبیعی برای دیگران مشکل است. نبوغ حسن باقری (آن چنان که به طور مکرر در گفته ها می بینیم) چیزی ورای زندگی بشری نبود بلکه او قدرت آن را داشت که در سختی ها و با رنج و پشتکار در راهی گام بردارد که دیگران آن را یک استعداد خارق العاده نامیده اند. عمده این استعداد از شناخت فرصت ها، تصمیم گیری بر اساس آگاهی دقیق و تلاش و پشتکار به دست آمده است.

شناخت او بدون آگاهی اجمالی از وضعیت روزهای آغازین جنگ ناممکن است. زیرا

دفاع مقدس بود که یک جوان گمنام را تبدیل به مشهورترین استراتژیست نظامی جنگ تحمیلی کرد.

حسن باقری در نخستین روز جنگ خود را به اهواز پایتخت جنگ رساند. او به محض ورود به اهواز، در پی یافتن گمشده جنگ رفت و گمشده جنگ را در شناخت عمیق و جمع آوری اطلاعات از دشمن دید. نیروهای دشمن از محورهای مختلف در حال پیشروی بودند و اخبار جامع و دقیقی از چگونگی حمله، مقدار پیشروی و اهداف آنها نبود. همین ناآگاهی موجب سردرگمی فرماندهان و مردم شده بود؛ به طوری که خیلی زود شایع شد اهواز در حال سقوط است و وحشت و اضطراب شهر را فرا گرفت.

او بلافاصله تیم‌های شناسایی تشکیل داد و اطلاعات دریافتی را جمع آوری کرد: «در آن برهه، نقش اطلاعات که حسن باقری مسئولیت آن را بر عهده داشت، بسیار تعیین کننده بود. ببینید، ما هیچ شبکه ارتباطی بین جبهه‌ها نداشتیم. نیروهایی پراکنده رفته بودند و در مناطق مختلف دفاع می‌کردند و هیچ نوع کنترل و اشرافی در فرماندهی آنها نداشتیم. در آن لحظات، نقش اطلاعات نمود پیدا می‌کند. او بود که ما را به دارخوین فرستاد. جمع آوری اطلاعات در آن لحظات بسیار مشکل بود. فرصتی که می‌شد، می‌آمدیم گلف و آن‌چه را که اتفاق افتاده بود، برای حسن باقری می‌گفتم. در آن روزها، نقش او در تعیین وضعیت نیروها و تشخیص موقعیت نیروهای خودی و دشمن بسیار تعیین کننده بود. او دائم سعی در جمع آوری اطلاعات از دشمن داشت. به محض این که می‌رفتیم گلف، هر کدام از بچه‌ها را می‌دید، می‌برد پای نقشه و کلیه اطلاعاتی را که آن فرد داشت، همه را روی کالکی که روی دیوار چسبانده بود، وارد می‌کرد.» (حسین دقیقی - فرمانده جبهه فیاضیه)

از ابتدای ورود به اهواز، اقدام به جمع آوری وضعیت مناطق عملیاتی روی نقشه‌های جنگی کرد. به سرعت نیروهای زنده را شناسایی کرد و پس از آموزش مختصر، آنها را روانه محورهای عملیاتی ساخت. گزارش‌های لحظه به لحظه از وضعیت دشمن و نیروهای خودی موجب شد تا فرماندهان بتوانند ارزیابی درستی از صحنه نبرد داشته باشند. پایگاه گلف که بعدها به منتظران شهادت تغییر نام داد، محل فعالیت او و مقر فرماندهی سپاه پاسداران در جنگ شد: «آمدیم گلف. روزهای اول جنگ بود. دیدم نوجوانی یک چهارپایه گذاشته زیر پایش و روی دیوار نقشه می‌چسباند. پیش خودم گفتم دل‌شان خوش است آمده‌اند جنگ، جنگ تیر و تفنگ می‌خواهد! تا آن موقع، پشتش به ما بود. وقتی برگشت، دیدم جوانی است که حتی محاسنش کامل نشده. با او صحبت کردم و او گفت هر روز یک گزارش به من بدهید و ما باید در جریان ریز کارهای جبهه فارسیات باشیم. در همین حین، چشمش به نوشته‌ای افتاد: ۲۰ درصد اطلاعات + ۸۰ درصد عملیات = ۱۰۰ درصد

پیروزی. کاغذ را از روی شیشه کند و گفت: این فرمول غلط است. اطلاعات و عملیات مقوله جداگانه‌ای هستند و من می‌گویم اطلاعات ۱۰۰ درصد است. با دلیلی که آورد، دیدم عجب آدم فهمیده‌ای است. بعد همه اطلاعاتی را که ما می‌دادیم، می‌آورد روی نقشه و دست ما را گذاشت توی دست بچه‌های ستاد خراسان. آن‌ها جلوی کارخانه نورد جبهه داشتند و ما در فارسیات بودیم و هر کدام فکر می‌کردیم دیگری عراقی است! بعد فهمیدیم که حسن باقری در همان اتاق همه چیز را می‌بیند، در حالی که ما در صحنه نبرد و روی زمین نمی‌دیدیم.» (محمدجعفر اسدی - فرمانده لشکر ۳۳ المهدی در دوران دفاع مقدس)

در حالی که او در حال تشکیل یکی از قوی‌ترین و کارآمدترین واحدهای نظامی در جنگ بود، ارتش ایران در سرتاسر جبهه‌ها با ارتش دشمن دست و پنجه نرم می‌کرد. ارتش چهار عملیات بزرگ را طراحی و اجرا کرد که نتوانست قدمی پیش رود. شکست در این چهار عملیات موجب یاس و ناامیدی فرماندهان نظامی شد. در چنین روزهایی، حسن باقری نوع جدیدی از جنگیدن را پیشنهاد کرد: «این جنگ فرصت‌های طلایی بسیاری برای رشد استعدادها به ما داده است. نیروهای ما با توجه به بُعد انقلابی که دارند و چشم و گوش بسته تابع قانون‌های از خارج آمده نیستند می‌توانند از قالب‌های پیش‌ساخته خارج شوند و با فکر سازنده خویش روش‌هایی ابداع کنند که دشمن نخواهد توانست به‌سادگی با این نیروها به‌دفاع برخیزد.» (دست‌نوشته‌ها)

او یکی از فرماندهان سپاه پاسداران بود که در پی تحول در شیوه نبرد بودند و توانستند آن را گام به گام به مرحله اجرا در آورند: «حسن واقعاً یک رهبر بود. تعبیرم این است که او بهشتی جنگ بود. یعنی همان نقشی که مرحوم بهشتی برای انقلاب و امام داشت، حسن باقری همان نقش را برای جنگ و جبهه داشت. قطعاً همه فرماندهان قدیمی جنگ نظرشان این است که اگر حسن زنده می‌ماند، در وضعیت جنگ قطعاً تأثیر داشت. او پرورش دهنده همه ما بود.» (قاسم سلیمانی - فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله در دوران دفاع مقدس)

در خرداد ۱۳۶۰ با برکناری ابوالحسن بنی‌صدر، تحولات جبهه‌ها وارد مرحله جدیدی شد. از این پس، با اجرای عملیات هماهنگ، فرماندهان ارتش نیز بیشتر با افکار نظامی و منش فرماندهی وی آشنا شدند: «او انسانی بسیار متعهد، شجاع، خوش فکر، دلسوز و واقعاً مصمم بود. به لحاظ رهبری نظامی، انسان خودساخته و با نبوغی در این زمینه بود. در برخورد با پرسنل همکارش و مسئولین که داشت و در جلساتی که با هم شرکت می‌کردیم و در کنار هم بودیم، من اصول مدیریت و رهبری را در تمام رفتار و اعمال ایشان می‌دیدم. شاید ابتدا اگر کسی با قیافه جوان ایشان برخورد می‌کرد، نمی‌توانست او را بشناسد ولی بعداً پی می‌برد که انسان مدیر و مدبری است.» (حسین حسینی سعدی - از فرماندهان ارشد

ارتش در دوران دفاع مقدس)

پس از تفحص در گفتارها، مشاهده می‌شود فرماندهانی که با وی در ارتباط بوده‌اند، از سه منظر سلوک فردی، فرماندهی بر نیروها و قدرت تفکر نظامی او را ستایش کرده‌اند:

□ او فرماندهی در میدان جنگ را با تعهد و اعتقاد دینی در هم آمیخت و توانست یکی از فرماندهان صاحب سبک در نبردها باشد. با توجه به پیشینه‌ای که در قسمت‌های بعدی به آن اشاره می‌شود، او خودسازی انقلابی را از سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی آغاز کرد. این خودسازی و تربیت درونی موجب شد تا بتواند از تزکیه روح در ارائه شیوه‌های الهی در فرماندهی بهره جوید. آن‌چنان که درباره جنگ جهانی دوم نوشته است: «چرچیل درباره خودش گفته است که مردان بزرگ و نامی برای روزی ساخته شده‌اند که ملت‌ها نمی‌توانند تصمیم بگیرند. در چنین زمان‌های حساسی، مردان بزرگ باید وارد صحنه شوند و تحول ایجاد کنند. حال اگر اشتباهی شد و زبانی وارد شد و اصلاً حمله آقای هیتلر از بیخ و بن غلط بود و لا الشکر فقط برای اشغال یک کشور تلف شد و از بین رفت، مهم نیست و نباید به آن فکر کرد. تعدادی از ارتش آلمان در روسیه اصلاً به دشمن نرسیدند و در سرمای شدید تلف شدند. پاسخگوی این فجایع کیست و آیا کسی اصلاً رسیدگی می‌کند؟ این یک نوع جنگیدن و فرماندهی است و نوع دیگرش هم فرمانده اسلام بودن است که نسبت به یک قطره خون به ناحق ریخته شده، احساس مسؤولیت می‌کند و شب خواب به چشمش راه نمی‌یابد و یک فشنگ ساده را هم پنهان نمی‌کند.» (دست‌نوشته‌ها)

او بر اساس آموزه‌های دینی که انقلاب اسلامی ایران آن را متبلور ساخت، فرماندهی کرد. این نوع فرماندهی، موجب شد که حرکات و راه و روش خود را با مبانی دینی هماهنگ کند. این موضوع در دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌های روزانه وی و خاطرات دیگران به خوبی قابل مشاهده است: «یکی دو ماه از شروع جنگ گذشته بود. از طرف رحیم صفوی به ما مأموریت دادند که برویم آموزش تطبیق آتش و دیده‌بانی ببینیم و در منطقه، جایی به نام دکل ابوذر، مستقر شویم. آن‌جا مشغول دیده‌بانی شدیم. یک روز نزدیک غروب از دکل که نزدیک نود متر بود، پایین آمدیم. دیدم یک ماشین بلیزر ایستاده و دو سه نفر از برادران سپاه جنوب با لباس شخصی آمده‌اند. خوب یادم هست، او هنوز ریش نداشت. هر چند صورتش کم‌مو بود. فکر کردم سنش خیلی کمتر از ما است. ما سه نفر بودیم و استدلال می‌کرد که به نوبت یکی بالا باشد، یکی نگرهبانی بدهد و یکی تان استراحت کند. ما تند شدیم و گفتیم اصلاً تو چه کاره هستی و... هر سه جواب منفی دادیم. آن‌جا نمائندیم و برگشتیم در خطی که به نام خط شیر بود. یکی دو ماهی گذشت. مدتی بود که حمام نرفته بودیم. حسین خرازی چند نفر را برداشت و آمدیم اهواز. شهر خلوت بود. حمام کردیم و بعد رفتیم پایگاه منتظران

شهادت که به گلف معروف بود. مشغول سرکشی و گشتن بین اتاق‌ها بودیم که وقتی به یک اتاق رسیدیم، حسین خرازی گفت: من این جا کار دارم. به محض این که خواست بروم، باز شد و حسن باقری آمد بیرون! یکهو شوکه شدم. تمام آن صحبت‌هایی که کرده بودم، مثل یک فیلم تند از جلوی چشمم گذشت. خودم را پنهان کردم. اما وقتی مرا دید، به‌روی خود نیاورد. او چنان برخورد کرد که انگار هیچ مطلبی بین ما نبوده. «(علی زاهدی - فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) در دوران دفاع مقدس)

□ قدرت تفکر و طراحی و ارائه شیوه‌های نو در نبرد و همچنین قدرت تجزیه و تحلیل قوای خودی و دشمن از مشخصه‌های او برشمرده شده است: «از جهت قدرت فکری، قدرتی داشت که می‌توانست همهٔ مسایل را تجزیه و تحلیل و برای آن‌ها برنامه‌ریزی کند که در توان کسی نبود. این ذهن خلاق و روشن او بود که خیلی از طرح‌های جدیدی را که به فکر دیگران نمی‌رسید، مطرح می‌کرد.» (شهید مهدی زین‌الدین - فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب^(ع) در دوران دفاع مقدس)

حسن باقری از کسانی بود که با قدرت بالا در تجزیه و تحلیل، شیوهٔ نبرد را بر اساس واقعیات پیش رو تعیین می‌کرد. آن چنان که سه ماه پس از آغاز جنگ و در اوج ناامیدی فرماندهان نظامی نوشت: «باید به‌خود جرأت داد که این نوع جنگیدن به‌درد نمی‌خورد و لازم است که استراتژی این جنگ عوض شود.» (دست‌نوشته‌ها)

به‌گواه اسناد موجود، تغییر شیوهٔ نبرد که موجب تغییر وضعیت جنگ شد، در ابتدا بین فرماندهان جوان سپاه پاسداران مطرح شد و سه تن از آن‌ها در طراحی شیوه جدید نقش اساسی داشتند. از سوی دیگر، ورود سپاه به جنگ در بین فرماندهان دشمن چنان غیرممکن و نامنتظره بود که تا مدت‌ها در سر درگمی به‌سر می‌بردند. به‌طوری که نزار صاحب کاظم از فرماندهان عراقی پس از اسارت در بازجویی‌ها چنین گفته است: «گفتم فکر نمی‌کنی که سپاه هم در طراحی عملیات شرکت داشته؟ گفت مسایل نظامی از دو راه به‌دست می‌آید: اول علم و دوم تجربه. هیچ کدام را سپاه به‌علت عمر کوتاهش ندارد و من نمی‌توانم نظر بدهم.» (دست‌نوشته‌ها)

شیوه‌های جنگی سپاه پاسداران که بر اساس مقدرات و با حضور داوطلبان جنگی پی‌ریزی شد، توانست روند جنگ را از حالت رکود خارج کند و عملیات پیروزمند بعدی بر اساس این شیوه‌ها طراحی و اجرا شد. او از ارکان تغییر شیوهٔ نبرد با دشمن بود.

□ در بررسی و شناخت فرماندهان جنگ هشت ساله عمدتاً به دو گروه برمی‌خوریم. یک گروه در صحنه‌های ستادی و طراحی نبرد هنرنمایی کرده‌اند. این گروه در قرارگاه‌ها

حضور داشتند و کمتر در میان مردم عادی شناخته شده‌اند. به همین دلیل، با این‌که در دوران پس از جنگ نام فرماندهان شهید بسیار برده شده اما نام این گروه کمتر به میان آمده است. از سوی دیگر، عده‌ای در صحنه نبرد توان رهبری نمایانی داشته‌اند. این فرماندهان، به‌خاطر این‌که با نیروهای مردمی ارتباط زیادی داشته‌اند و همچنین به‌دلیل شجاعت، صمیمیت با نیروهای تحت امر، برخورداری از روحیه دینی و مردمی و قابلیت‌های فرماندهی در صحنه جنگ، شناخته شده هستند: «وقتی جلسه بود و او کنار نقشه می‌رفت می‌ایستاد، می‌دانستیم که می‌خواهد حرف تازه‌ای بزند. با اقتداری که داشت، جلسه را تحت تأثیر خودش قرار می‌داد. گاه جلسات هفت هشت ساعت طول می‌کشید ولی تا آخر جلسه با نشاط حضور داشت و از کوچک‌ترین جزئیات نمی‌گذشت. در طول دفاع مقدس بی‌اغراق افراد زیادی را دیدم ولی با خصوصیات حسن باقری کمتر دیدم که در شرایط بحرانی بتواند به‌بهترین نحو عملیات را هدایت کند و تصمیم صحیحی بگیرد. حسن باقری عصاره تفکر بسیجی در رده‌های بالای تصمیم‌گیری بود.» (کریم نصر- فرمانده تیپ ۴۴ قمرینی هاشم در دوران دفاع مقدس)

از سوی دیگر، قیافه و اندام لاغر او چنان بود که در نگاه اول کسی تصور نمی‌کرد بتواند در صحنه جنگ قاطعانه فرمان براند اما نشان داد که در کشاکش نبرد صریح‌ترین و قاطعانه‌ترین تصمیم‌ها را گرفته که حتی برای نزدیک‌ترین کسان او نیز غیر منتظره بوده است: «در مرحله دوم عملیات رمضان برای یکی از گردان‌های عمل‌کننده حادثه‌ای پیش آمد. آن گردان در محاصره دشمن قرار گرفته بود. در فراگاه نصر، حسن بیسیم رده گردان را هم گوش می‌کرد. احساس کرد یکی از گردان‌ها زیادی پیش رفته و ممکن است به محاصره بیفتد. به فرمانده یگاناش تذکر داد. همین‌طور هم شد و گردان به محاصره افتاد. شروع کرد به صحبت با فرمانده تیپ و پرسید: الان کجا هستی؟ گفت که در مقر تیپ هستم. گفت: باید بروی، از موانع عبور کنی، وارد صحنه نبرد شوی و این گردان را از محاصره نجات دهی و تا خودت نروی، این اتفاق نمی‌افتد. این گردان متوجه نیست و اگر بگویی در محاصره است، ممکن است دستپاچه شود و وضع را خراب‌تر کند. آن فرمانده تیپ استدلال آورد که نیازی نیست من بروم و دارم توپخانه را هماهنگ می‌کنم، کار دارم و... برای من عجیب بود؛ با کسی که حداقل دو سال بود شبانه‌روز در جنگ با هم بودند و همدیگر را خوب می‌شناختند، حکم کرد: اگر همین الان از سنگرت راه نیفتی و به سمت خط نروی و این گردان را نجات ندهی، با تو برخورد می‌کنم. من الان می‌آیم آن‌جا، تو نباید در سنگرت باشی. یا می‌روی در محاصره و به همراه گردان شهید می‌شوی یا این‌که آن‌ها را از محاصره نجات می‌دهی. گردان محاصره شده در آن طرف و فرمانده تیپ زنده و سالم در این طرف

برای من قابل پذیرش نیست. آن چنان برخورد کرد که در سنگر فرماندهی قرارگاه نصر همه رنگ‌شان پرید.» (محمد باقری)

□ □ □

شناخت حسن باقری احتیاج به بحث گسترده‌ای دارد که در این مقال نمی‌گنجد اما برای شناخت اجمالی، لازم است سرگذشت زندگی او، از ابتدا تا انتها مرور شود:

در بیست و پنجم اسفند ۱۳۳۴ (سوم شعبان ۱۳۵۷ قمری) در بیمارستان مادران تهران به دنیا آمد: «بچه‌ام هفت ماهه متولد شد. یک کیلو و هشتصد گرم بیشتر نداشت. آن زمان وسیله و دستگاهی نبود تا بچه‌های نارس را نگه دارند. او را دادند بغلم و آمدم خانه. روز سوم شعبان تولد اقا اباعبدالله بود. نذر امام حسین^(ع)، اسمش را گذاشتیم غلامحسین.» (کبری افشردی بهروز - مادر)

هیچ‌کس امیدی به زنده ماندن کودک نارس خانواده نداشت. مادر او را در سرمای زمستان، در پارچه‌ای پیچید و گذاشت زیر کرسی. تا یک ماه با قاشق، شیر در دهان او ریختند تا توانست جان بگیرد.

در یک سالگی سیاه‌سرفه گرفت و در پنج سالگی مبتلا به دیفتری شد: «زمستان بود. پدرش نبود. او را بغل کردم و وسط برف از خانه بیرون آمدم. دکتری پیدا نکردم. سراسیمه رفتم داروخانه. گفتم بچه‌ام دارد از دست می‌رود. رنگ زدند به دکتر حسن زمانی. سریع بچه را پیش ایشان بردم. نسخه نوشت. بلافاصله تاکی گرفتم و برگشتم داروخانه. آمپول زدند و به امید خدا نجات پیدا کرد. احساس می‌کردم اگر از دستم برود، زندگی‌ام می‌رود.» (کبری افشردی بهروز - مادر)

موقع تولد، در خانه سازمانی وزارت راه در حوالی میدان ارک تهران زندگی می‌کردند. تا سه سالگی آن‌جا بودند و سپس به خیابان قنات (در نزدیکی میدان مولوی تهران) نقل مکان کردند. وقتی حسن به کلاس اول پا گذاشت، خانه کوچکی خریدند: میدان خراسان، خیابان رسام، کوچه قائمیه، پلاک ۱۴: «پدرم کارمند وزارت راه بود و با کلی وام توانست یک خانه ۱۰۰ متری بگیرد. مادر کمک خرج خانواده بود. خیاطی می‌کرد. بعضی مواقع در شبانه‌روز، چهار ساعت بیشتر نمی‌خوابید.» (محمدحسین افشردی - برادر)

حسن، زندگی را در کوچه‌های میدان خراسان آغاز کرد: «بازیگوش و شلوغ بود. یک وقت با بچه‌های محل در افتاد، بچه‌ها آمدند شکایت. گفتم بروید خودتان مسأله‌تان را حل کنید. اگر شما را زده، شما هم او را بزنید.» (کبری افشردی بهروز - مادر)

دوران دبستان را در مدرسه مترجم‌الدوله گذراند و سپس به دبیرستان مروی (۱۳۴۸-۱۳۵۴) رفت: «خاطر من هست روزی یک تومان برای رفتن به دبیرستان و غذا از مادرمان می‌گرفت که

هشت ریال آن بابت بلیت اتوبوس خرج می‌شد و فقط دو ریال برای توجیبی باقی می‌ماند. مادرم شدیداً با کار کردن ما در بیرون از خانه مخالف بود. یعنی محیط را مناسب نمی‌دید که کار کنیم. به‌خاطر همین، هر طور که بود، به‌خودش فشار می‌آورد، خیاطی می‌کرد و پول توجیبی را مهیا می‌کرد. این بود که کمتر پیش می‌آمد در تابستان کار کنیم.» (محمدحسین افشردی - برادر)

در واگویی خاطرات زندگی او، همواره این موضوع روایت می‌شود که مادر بیشترین اثر تربیتی را روی او گذاشته است: «من روی دو چیز حساس بودم: حلال و حرام و راستگویی... حتی خودم او را به‌سینما می‌بردم. فیلم‌هایی را انتخاب می‌کردم که ضرر اخلاقی نداشته باشد. بیشتر فیلم‌های کمدی بود.» (کبری افشردی بهروز - مادر)

اولین نشانه‌های علائق مذهبی او با ورود به مسجد و هیأت‌های مذهبی ظهور و بروز پیدا کرد. در این دوره، بیشترین علاقه‌اش را مطالعه کتاب‌های مذهبی تشکیل می‌داد: «غلامحسین نایب‌سال ۱۳۵۲ انسان ویژه‌ای به‌لحاظ مذهبی نبود. اما از حدود کلاس دهم دبیرستان یک مقداری روشن‌تر شد و به‌طرف فعالیت‌های منسجم و کارهای سازمان‌دار کشیده شد. او با عده‌ای از دوستانش کار منسجمی در مسجد شکل دادند. آیت‌الله خلیخالی از شاگردان بزرگ آیت‌الله خویی که از عراق به ایران تبعید شد و در مسجد محل ما بود، باعث شد تا روحیات مذهبی او شکل بگیرد: یعنی در تشکیل کتابخانه، جلسات مذهبی و... از سال ۱۳۵۲ به‌بعد مثل یک طلبه عربی و منطقی و فلسفه خواند.» (محمدحسین افشردی - برادر)

فعالیت مذهبی مانع از فعالیت‌های اجتماعی وی نشد و در تحقیقات میدانی، همه به‌سر ترس و شجاعت او اشاره می‌کنند: «خصوصیتی که داشت، در رانندگی خیلی تند می‌رفت. چهار سال قبل از انقلاب بود. یک بار با موتور تریل که تازه آمده بود، تصادف سختی کرد که در بیمارستان بستری شد و حتی فکش هم شکست.» (ناصر سبحانی - دوست)

در سال ۱۳۵۴ دیپلم ریاضی خود را گرفت و در کنکور دانشگاه‌ها شرکت کرد. در هشت دانشکده قبول شد. رشته دامپروری دانشگاه رضاییه (ارومیه) را انتخاب کرد. درباره این انتخاب نظرهای متفاوتی بیان شده است: برای این‌که از محیط غیرمذهبی تهران دور شود و یا به‌خاطر شنیده‌هایش از فعالیت مذهبی در آن دانشگاه. بار سفر بست و به رضاییه (ارومیه)

۱- «بار دیگر قبل از عملیات رمضان بود. گفت قرار ملاقات با امام است و باید زود برسم و ماشین ندارم. از میدان خراسان تا ستاد مرکزی سپاه که در خیابان پاسداران بود، با او رفتم. خودش پشت فرمان نشست. توی راه چنان سرعتی داشت که من وحشت کردم! در مورد کار هم دقیقاً همین عجله را داشت. سرعت سرسام‌آوری در رشد داشت. همه جا با همین سرعت پیش می‌رفت.»

رفت: «سال ۱۳۵۳ از طریق فعالیت‌های مذهبی در مسجد صاحب‌الزمان با او آشنا شدم که منجر به صمیمیت زیادی شد. تا این‌که به ارومیه رفت. با این‌که مدت کمی در دانشگاه ارومیه بود، فعالیت مذهبی بسیاری داشت. برای من نامه نوشت که این‌جا خدمت حضرت آیت‌الله قریشی صاحب کتاب قاموس قرآن می‌رسم و گاهی اوقات سؤالاتی از ایشان می‌کنم. در همان مدت کوتاه جست‌وجو کرده بود تا بزرگان آن شهر را پیدا کند و لحظات خود را از دست ندهد.» (محمود گلزاری - دوست)

در این دوره زندگی، او بیشتر به فعالیت مذهبی-سیاسی و خودسازی پرداخت. فقط سه ترم در دانشگاه ارومیه ماند. عده‌ای اظهار داشته‌اند که به علت فعالیت‌های مستمر، او را از دانشگاه اخراج کرده‌اند. از سوی دیگر، با مطالعه تاریخ زندگی‌اش می‌توان به این نتیجه رسید که رشته دایمپوری مورد علاقه‌اش نبوده و با روح پرتلاطم وی سازگاری نداشته است. به همین دلیل، در ابتدای راه، از تحصیل در این رشته چشم پوشید: «پنجشنبه دهم شهریور [۱۳۵۶] رفتم ثبت‌نام سهندج و یک گواهی قبولی گرفتم برای نظام وظیفه. از آن روز تا امروز که دوشنبه چهارم مهر است، دوندگی می‌کنم و هنوز هیچ نشده. به قول معروف، رک و راست می‌گویند: علاف نشو، امروز برو فردا بیا. چه می‌توان کرد؟» (دست‌نوشته‌ها)

در اسفند ۱۳۵۶ برای طی دوره آموزش خدمت سربازی به پادگان جلدیان در نقده رفت. سپس به ایلام منتقل شد. این دوران مهم‌ترین دوره خودسازی او قبل از انقلاب به‌شمار می‌رود. به طوری که در دست‌نوشته‌هایش آمده است: «دیشب متأسفانه وضو گرفتم و آدمم روی تخت خوابیدم. دقیقه‌ای به وقت مانده بود که رفتم زیر الکاره که وقت بشود، وضو بگیرم که خاک عالم بر سرم، خوابم برد. جدا از لطف حضرت امام عصر (عج) به دور شدم. حالا در اثر چیست، خدا می‌داند. ولی این‌جا حفظ پاکی بسیار مشکل است و خیلی قاطی می‌شود. وقتی از لحاظ روحی انسان خراب شد، از توجه امام عصر (عج) هم دور می‌شود دیگر! وقتی از خواب بیدار شدم که یک ربع به پنج صبح مانده بود. نماز مغرب را مافی‌الذمه و نماز عشاء را ادا به‌جا آوردم و قدری صبر کردم تا صبح شود. پس از اذان، نماز صبح را خواندم. این‌جا اذان صبح ساعت پنج است. امروز خیلی ناراحت کننده بود. یک دلخوشی داشتم که این‌جا نماز قضا نشده است، البته چه نمازی! یک مشت الفاظ را خواندن. نمازهایم اصلاً روح ندارد و فقط ناراحت از نخواندن آن هستم. حالا یا روی عادت یا روی وجوب آن. برای تنبیه خودم، صبح تا ظهر آب نخوردم. خیلی عصبانی بودم، ولی چه فایده. با این همه دبدبه و کبکبه نماز مغرب و عشاء دیروز را نخواندم. جدا ای کاش نیامده بودم سربازی و چنین نمی‌شد. ولی امید به بخشش حی متعال دارم.»

سربازی او مصادف شد با شروع انقلاب اسلامی: «کراحت داشت در سربازی بماند.

از طرفی، می‌خواست بماند و با سربازها صحبت کند تا مقابل مردم نایستند و تیراندازی و برخورد نکنند. این کار باعث حساسیت مسئولین پادگان شد. بعد از این که حضرت امام (ره) فرمودند سربازها از پادگان فرار کنند، بلافاصله به تهران آمد و دو سه ماهی که تا پیروزی انقلاب بود، مثل بقیه جوانان در مسایل انقلاب شرکت داشت.» (محمدحسین افشردی - برادر)

تحولی که آرزوی آن را داشت، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ روی داد و از انقلابیونی بود که در تصرف پادگان‌ها و کلانتری ۱۴ تهران نقش داشت: «راهی خیابان فرح‌آباد شدیم. در سرتاسر شرق تهران کیسه و گونی بود که به‌طرف نیروی هوایی می‌فرستادند. جنب‌وجوش عجیبی به‌چشم می‌خورد. با زحمت به‌خیابان و جلوی پادگان رسیدیم. در این جا پدرم را دیدم که او هم از محلی دیگر با یک پژو سفید آمده. صدای تیراندازی از توی پادگان کاملاً به‌گوش می‌رسید...» (دست‌نوشته‌ها)

در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن یک لحظه از پا ننشست که شرح ماجرا را می‌توان در دست‌نوشته‌هایش خواند. انقلابی که او آرزویش را داشت، به‌پیروزی رسید. در روزهای پرتلاطم بعدی، به‌طور پراکنده در کمیته‌های انقلاب مشغول فعالیت شد تا این که تصمیم گرفت به ایلام بازگردد: «روز جمعه ۱۳۵۷/۱۲/۱۱ ساعت هشت شب با [اتوبوس شرکت مسافری] تی.بی.تی از تهران با رضا حرکت کردم برای ایلام. چند نفر از سربازها هم داخل ماشین بودند. هشت‌ونیم صبح رسیدیم. رفتیم صبحانه خوردیم. آمدیم گروهان. حدوداً اکثر افسران و درجه‌داران آمده بودند ولی سربازان کمی. خبری نیست و فقط باید ماند و به‌کارها سر و صورتی داد.» (دست‌نوشته‌ها)

از سربازی که برگشت، تصمیم گرفت تحصیل در رشته دیگری را آغاز کند. یکی از دوستان وی می‌گوید: «غلامحسین، برادرش و من، هر سه شروع کردیم به‌درس خواندن برای کنکور. دیپلم او ریاضی بود و در طول یک ماهی که تا کنکور مانده بود، تصمیم به‌تغییر رشته گرفت. می‌گفت که مسایل مهم جامعه ما، مسایل اجتماعی و سیاسی است. می‌خواست در رشته علوم انسانی کنکور بدهد. در همان یک ماه، عزم خود را جزم کرد. دیپلم علوم انسانی را به‌صورت متفرقه گرفت و در کنکور هم با رتبه بالایی قبول شد. در موقع انتخاب رشته، بدون شک و تردید، گفت که فقط به یک رشته علاقه دارد. گفت یا در این رشته قبول می‌شوم یا درس نمی‌خوانم.» (ناصر سبحانی - دوست)

در کنکور سال ۱۳۵۸-۱۳۵۹ با رتبه ۱۰۴ در رشته حقوق قضایی دانشگاه تهران قبول شد. به دانشگاه رفت اما در آن جا هم به‌دنبال گمشده خود می‌گشت: «آشنایی ما با ایشان در سال ۱۳۵۸ و دانشکده حقوق قضایی دانشگاه تهران بود. در دانشکده ظاهراً هدف

ایشان تحصیل و تلاش علمی بود اما در رفتار، هدف بالاتر و مهم‌تری را دنبال می‌کرد. تحصیل برای او، نسبت به مسایل انقلاب، در اولویت دوم قرار داشت.» (غلامحسین الهام - همکلاسی دانشگاه)

با انقلاب فرهنگی، دانشگاه‌ها تعطیل شد. این بار فعالیت خود را در روزنامه جمهوری اسلامی ادامه داد: «چند ماه از انتشار روزنامه جمهوری اسلامی گذشته بود که آمد. چیزی نگذشت که خودش را نشان داد و دبیر سرویس خبر شد. معروف شد که آدم قابل است. بچه‌ها را سریع دنبال خبر می‌فرستاد و سازماندهی می‌کرد: تو برو نماز جمعه، تو برو از تظاهرات منافقین خبر بیاور، تو برو فلان جا و... اصلاً مدیریت تو وجودش بود.» (اسماعیل علوی یگانه - روزنامه‌نگار)

در همین زمان، به همراه عده‌ای دیگر از دانشجویان به فعالیت در جهاد سازندگی پرداخت. در مدت کوتاه پس از انقلاب، تجربیات متفاوتی را پشت سر می‌گذاشت اما هنوز پرنده نبوغ او برای خود آشیانه‌ای نساخته بود: «چند وقت که از کار ما در روزنامه گذشته بود، یک جوان لاغر اندامی را می‌دیدم که پرتلاش است. سألن تحریریه روزنامه، سألن نسبتاً بزرگی بود که اولین میز، میز سردبیر بود. بعد میز خبر بود و همین‌طور سرویس‌های مختلف: اقتصادی، ورزشی، صدای شما و سرویس‌های دیگر. این جوان لاغر اندام در سرویس خبر نشسته بود. اولین چیزی که به چشم می‌آمد و جلب توجه می‌کرد، چابکی و چالاکی این جوان بود. فهمیدم اسمش غلامحسین افشردی است. از خبرهایی که می‌آورد، احساس کردم که جسارت خاصی دارد. تا واقعه طبس پیش آمد در نماز جمعه بودیم که خبر اعلام شد. آمدیم روزنامه. شنبه روزنامه در می‌آمد و باید کار می‌کردیم. با آمدیم به خودمان بچنینیم که اوضاع و احوال از چه قرار است، فهمیدم او و یک عکاس به اسم بهرام محمدی فرد برای تهیه گزارش و عکس رفته‌اند. این سرعت عمل، هوشیاری و زیرکی وی را در کار خبر می‌رساند.» (مرتضی سرهنگی - روزنامه‌نگار)

کسانی که در روزنامه بودند، نمی‌دانستند که در همین زمان، او فعالیت دیگری را نیز شروع کرده است. هرج و مرج سیاسی در اوایل انقلاب به گونه‌ای بود که گروه‌ها - با آرم و نشان و عقاید متفاوت - در کشور فعالیت می‌کردند. گروه کوچکی در سپاه پاسداران واحدی به نام اطلاعات راه‌اندازی کرده بودند که عمده فعالیت آن جمع‌آوری اخبار و اطلاعات از گروه‌های سیاسی بود. از همان ابتدا، نشانه‌هایی وجود داشت که نشان می‌داد بسیاری از گروه‌های سیاسی راه خود را جدا خواهند کرد و زیر نظر گرفته شدند: «اولین بار که با او آشنا شدم، مسؤول اطلاعات سپاه بودم. مقام معظم رهبری قبلاً ایشان را به من معرفی کرده بود. اوایل سال ۱۳۵۹ یک روز در محل کار منتظرش بودم که یک جوان کم‌سن و سال

وارد اتاق شد. خود را معرفی کرد و گفت: من افشردی خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی هستم، آمده‌ام کمک کنم. می‌بینم نیروهای ضدانقلاب ترور می‌کنند و ناامنی ایجاد کرده‌اند، می‌خواهم کاری بکنم تا امنیت در کشور ایجاد شود. در همان صحبت‌های اولیه، احساس کردم علاوه بر انگیزه، فرد با استعدادی است. همان جا برای دوستان مان اسم رمز یا کد تعیین می‌کردیم. برای ایشان هم نام حسن باقری را انتخاب کردیم.» (محسن رضایی - فرمانده وقت اطلاعات سپاه پاسداران)

زندگی حسن باقری - تا قبل از این دوره - دوره‌های متفاوتی را طی کرده است. حتی گاه راهی را رفته و از نیمه راه بازگشته است؛ از جمله تحصیل در رشته دایمپوری دانشگاه ارومیه. اما نکته مهم این است که برای فرود آمدن در آشیانه مقصود، پرواز بر فراز کوه‌های متفاوتی را تجربه کرد که هر یک از آن تجربیات، بعدها توانست مورد استفاده‌اش قرار گیرد. در نیمروز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ با حمله هوایی عراق به فرودگاه‌های ایران، جنگ آغاز شد. در همان روز، حسن باقری به همراه دو خبرنگار دیگر از روزنامه جمهوری اسلامی راهی اهواز شدند. این در حالی است که او فقط به عنوان خبرنگار و کسب خبر راهی نشده بود و بلافاصله پس از ورود به اهواز، از گروه خبرنگاری جدا شد: «اول جنگ با هم به آبادان و اهواز رفتیم. گفت کاری در سپاه دارد که باید انجام دهد. چند روز بعد به سراغش رفتم. گفت: تو برگرد روزنامه، من این جا ماندنی شدم. گفت: دفعه دیگر که می‌آیی، زحمت بکش دوربین مرا از خانه بیاور.» (سعید صادقی - عکاس و روزنامه‌نگار)

به هنگام هجوم ناگهانی دشمن، از گوشه و کنار کشور، عده بسیاری راهی جبهه‌ها شدند. عمده آن‌ها، پس از ورود به اهواز - به عنوان قلب جنگ - تفنگی تهیه کردند و به یکی از جبهه‌ها اعزام شدند. اما او راهی متفاوت برگزید: «ما خوزستانی‌ها معمولاً سبزه‌رو هستیم. دیدیم یک جوان سفیدپوست با دشداشه عربی توی منطقه است. پرسیدم کیست؟ گفتند از بچه‌های شناسایی است.» (مهدی صابونی - از نیروهای اطلاعات عملیات)

حسن باقری در جنوب همه را به تازده یافت. مسئولین سردرگم بودند و مردم، وحشت‌زده از بمباران‌های متوالی، در فکر راه چاره برای پنهان شدن یا فرار از شهر بودند. حتی نیروهای ارتش نیز واحدهای محدودی را در مرزها قرار داده بودند و ارتش عراق با در هم شکستن مقاومت آن‌ها با ۱۲ لشکر در حال پیشروی بود.

در اهواز شایعات مختلفی پخش شده بود. هیچ‌کس از مقامات مسؤول از میزان پیشروی دشمن خبر دقیقی نداشتند. گاه بعضی از شهرها و نقاط مهم مرزی از دست رفته قلمداد می‌شد و بعد خبر جدیدی می‌آمد که آن منطقه در دست نیروهای خودی است و چند نفری در حال مقاومت هستند. اخبار متناقض، مسئولین نظامی و شهری را سردرگم کرده

بود: «روز اول من را به ایشان معرفی کردند و آشنا شدیم. دو نفر دیگر هم با او بودند: یکی قد بلند و عینکی که سن بالایی داشت و یک نفر دیگر که به گمانم از روزنامه جمهوری اسلامی بود. اولین کاری که کرد، دفتر خبر یا ثبت وقایع باز کرد. هر کس خبری از دشمن داشت، آن جا ثبت می کرد.» (علی افشاری - مسؤول بازجویی از اسرا)

حسن باقری تفنگ به دست نگرفت و به مقابله با تانک های دشمن نشتافت. او راهی دیگر برگزید که این مسیر متفاوت و استثنایی، آغاز راهی بود که درباره آن بسیار گفته شده است. بهترین کار را در شناسایی دشمن دانست و در این راه، تجربیات کوتاه مدت در واحد اطلاعات سپاه پاسداران که درباره آن دوران اطلاعات کمی وجود دارد - روزنامه نگاری و... به کمکش آمدند. گویی دست تقدیر غلامحسین افشردی را به راه هایی کشانده بود که در جنگ، حسن باقری را بسازد!

«وقتی عراق از منطقه سوسنگرد تا بستان و جزایه عقب زده شد، قرار شد که با یک هلی کوپتر بروم و آخرین وضعیت اطلاعات را بگیرم و ارائه بدهم. موقعی که می خواستیم با خلبان جت رنجر حرکت کنیم و به محل پرواز برویم، دیدم یک جوانی اصرار می کند که من هم بیایم و با شما شناسایی کنم. تعجب کردم که جوان، تو را چه به این کارها! با معرفی یکی از برادران استانداری که فکر کنم برادر فروزنده بود، پذیرفتم که این جوان هم با ما بیاید و سوار هلی کوپتر شویم و منطقه را شناسایی کنیم. آن جا بود که با حسن باقری آشنا شدم. دو هلی کوپتر کبری ما را اسکورت می کردند. از روی جاده حمیدیه - سوسنگرد - بستان نزدیک جزایه شدیم که با تیراندازی ضدهوایی عراق مجبور شدیم برگردیم. در برگشتن، دیدیم یک کامیون ایفا دارد از سمت حمیدیه - سوسنگرد به طرف کرخه کور می رود و پر از سرباز است. گفتم: برادر باقری، این عراقی است. چون ما ایفا نداریم و این ها جا مانده اند و دارند آن ها را جمع می کنند و می برند. گفت: بنشینیم و آن ها را دستگیر کنیم. گفتم ما مسلح نیستیم. از او اصرار و از من انکار که نمی شود دو نفر بروند به مصاف یک کامیون پر از سرباز مسلح. بالاخره گفتم به یک شرط می ایستم که دو هلی کوپتر کبری از بالا ما را پشتیبانی کنند. با صحبتی که خلبان هلی کوپتر ما با دو خلبان هلی کوپتر اسکورت کرد، آن ها موافقت نکردند و بالاچار برگشتیم.» (عبدالحسین مفید - از فرماندهان ارشد ارتش در دوران دفاع مقدس)

او یک اتاق را به عنوان اطلاعات نظامی انتخاب کرد. نقشه های منطقه را دور تا دور دیوار چسباند و آخرین اخبار نبرد را روی نقشه پیاده کرد. ابتدا خودش و چند نفری که به او ملحق شدند، با موتور، ماشین و هر وسیله ای که داشتند، به محورهای ورودی دشمن می رفتند و به جمع آوری اطلاعات می پرداختند. بلافاصله ارتباط با مراکز مختلف در استان

و تهران برقرار شد تا اطلاعات ردوبدل شود. هنوز یک هفته از شروع جنگ نگذشته بود که این اتاق مهم‌ترین منبع اطلاعاتی به‌شمار می‌رفت. ضعف مهم یعنی عدم اطلاعات دقیق از دشمن در ششم مهر ۱۳۵۹ با انتشار اولین بولتن اطلاعاتی مرتفع شد.^۱ این بولتن‌ها، آخرین اخبار پیشروی دشمن را منعکس می‌کردند و در کمتر از سی نسخه برای فرماندهان جبهه‌ها و مسئولین منتشر می‌شد. آن‌ها می‌توانستند بفهمند دشمن در کجاست؟ چه تعداد نیرو دارد؟ هدفش چیست؟ برای چه آمده؟ تا کجا می‌خواهد برود؟ همان چیزهایی که او در دوره کوتاه روزنامه‌نگاری آموخته بود! گویی تمام تجربیات گذشته - که در ظاهر پراکنده و نامربوط به‌نظر می‌آمدند - برای چنین روزهایی اندوخته شده بود.

حیطة کار اطلاعات عملیات به سرعت گسترش یافت: «زمانی که سوسنگرد آزاد شد، حرکت کردیم. دشمن به طرف بستان و جزابه عقب‌نشینی کرده بود. عصر همان روز یا فردای آن، به همراه علی غیوراصلی و احمد غلامپور با جیب استیشن حرکت کردیم. بعد از ظهر از اهواز به طرف حمیدیه رفتیم و از آن‌جا به سمت سوسنگرد. دم غروب بود و وقت نماز. رفتیم داخل مدرسه‌ای. حسن باقری را آن‌جا دیدم، با همان دو نفر. تا مرا دید، گفت: افشاری، کجایی که دیگران توجه نیستند و خیلی به تو نیاز دارم. نگذاشت بروم. از احمد غلامپور و علی غیوراصلی خدا حافظی کردم و همان‌جا ماندم تا از اسرا بازجویی کنم. هوا تاریک شده بود و ماشین‌ها با چراغ خاموش می‌رفتند. یک کمپرسی از روبه‌رو می‌آید و تصادف می‌کنند. علی غیوراصلی درجا شهید شد و احمد غلامپور تا چند روز بیهوش بود. اما من همان‌جا ماندم و به جمع‌آوری اطلاعات پرداختم.» (علی افشاری - مسؤول بازجویی از اسرا)

یکی از مهم‌ترین منابع اطلاعاتی، اسیران و اسناد دشمن بود. او شروع به راه‌اندازی تشکیلاتی برای استفاده از این منابع کرد، به‌طوری که به تدریج بسیاری از اطلاعات درباره سازماندهی و اهداف دشمن از این منابع استخراج شد: «روزهای اولی که به ستاد عملیات جنوب در اهواز معرفی شدم، او با من صحبت کرد و پرسید: از ترجمه چی بلدی؟ گفتم: خیلی چیزها بلد نیستم و یک محصل بیشتر نبودم. گفت: این‌جا باید مطالب نظامی و اسناد عراقی را ترجمه کنی. وقتی نگاه کردم، دیدم مسایل نظامی و پیچیده است که بلد نبودم. همین را گفتم. گفت: این‌ها مسایلی است که در جبهه نیاز است و مطمئن باش که یاد می‌گیری و ناامید نباش. بعد یک سری اصطلاحات یاد داد که دیدم خودش خیلی وارد است. برای یاد گرفتن زبان عربی - که من بلد بودم و تکلم می‌کردم - می‌گفت: خیلی علاقه دارم یاد بگیرم و کمکم کن. بعدها آن‌قدر کار کرد که عربی‌اش خوب شد و می‌توانست با اسرا صحبت کند.» (مؤید رضوانی - مسؤول ترجمه اسناد)

۱. این گزارش‌ها در مجموعه ۵ جلدی گزارش روزانه جنگ به چاپ رسیده است.

سازماندهی تیم‌های شناسایی، پایگاه‌ها و ایستگاه‌های ثابت و سیار دیده‌بانی نسبت به دشمن، راه‌اندازی سیستم شنود از تجهیزات مخابراتی دشمن، بازجویی از پناهندگان و اسرایی که از جبهه دشمن به سمت ما می‌آمدند یا اسیر می‌شدند، بهره‌گیری از عکس‌های هوایی، استفاده از نقشه‌های موجود، ترجمه و بهره‌گیری از اسناد به‌دست آمده از دشمن، از جمله فعالیت‌های دوره آغازین زندگی او در جنگ محسوب می‌شود. گروه‌های شناسایی در تمام جبهه‌های جنوب مستقر شدند و آخرین اخبار و اطلاعات به‌دست آمده را منتقل می‌کردند: «گروه‌های شناسایی، دو نفره بودند که معمولاً با هم و با موتورسیکلت می‌رفتند و کار شناسایی از مواضع دشمن را انجام می‌دادند. گاه نیز برای مأموریت‌های حساس، گروه‌های سه نفره اعزام می‌شدند. در برخی مواقع، افراد مجبور بودند کیلومترها راه را پیاده طی کنند. وسایلی هم که با خود می‌بردند - پس از توجیه روی نقشه - سلاح انفرادی، قطب‌نما، دوربین دید در شب و وسایل انفرادی بود. این گروه‌ها به مواضع و سنگرها و خاکریزهای دشمن نفوذ می‌کردند و آخرین اطلاعات از تحرکات، شمار تانک‌ها و نفربرها، حفر کانال و تونل و سنگر یا خاکریز و دیگر اطلاعات مورد نیاز را جمع‌آوری می‌کردند و می‌آوردند. هر گروه موظف بود گزارش شناسایی خود را کتبی به واحد اطلاعات عملیات تحویل دهد و کروکی آن را هم ضمیمه گزارش کند. اطلاعات گروه‌ها در مقر مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گرفت و بر اساس آن‌ها گزارش کلی اطلاعات و شناسایی از منطقه تهیه و به مقام‌های بالاتر ارائه می‌شد. معمولاً هر هفته کلیه مسئولان اطلاعات و شناسایی در محل گلف جمع می‌شدند و گزارش مناطق خود را به حسن باقری می‌دادند. او نیز این اطلاعات را در هم می‌آمیخت و تجزیه و تحلیل می‌کرد و از کل محورها اطلاع به‌دست می‌آورد. حتی اگر در محورها و جبهه‌های دشمن وضعیت مثل روزهای قبل بود هم می‌بایست گزارش تهیه و این بی‌حرکی در آن ذکر می‌شد. او بر این موضوع تأکید داشت و حساس بود. گزارش‌ها کتبی و به‌صورت روزانه به گلف و حسن باقری منتقل می‌شد.» (علی ناصری - از عناصر اطلاعاتی در دوران دفاع مقدس)

تنها پس از گذشت سه ماه از جنگ، در تمام محورها، جنوب، از آبادان تا دزفول نیروهای اطلاعات عملیات مستقر شدند که کوچک‌ترین تحرک دشمن را گزارش می‌کردند. به‌طوری که ستاد عملیات جنوب (گلف) اطلاعات کاملی از دشمن در دست داشت و تمام راه‌های تدارکاتی، مقرهای فرماندهی و خطوط دشمن به‌طور کامل مشخص شد. با این کار، او چشم جبهه‌ها شد و یکی از ضعف‌های بزرگ - یعنی نداشتن اطلاعات دقیق از وضعیت دشمن - را برطرف کرد: «امام (ره) فرموده بودند من سوسنگرد را می‌خواهم. دیدم همه دنبال ما می‌گردند که به‌اتاق جنگ برویم. من این قدر به اطلاعات و مجموعه داشته‌های

ذهنی او متکی بودم که هفت هشت نفر همراه خودم نبردم. حتی مسئولین اصلی عملیات را هم نبردم. من و حسن باقری به اتاق جنگ رفتیم. در آن جا همه نشسته بودند و آقای خامنه‌ای نیز تشریف داشتند. من کنار ایشان نشستم. شهید چمران، آقای غرضی، تیمسار فلاحتی، ظهیرنژاد، سرهنگ قاسمی و تمام فرماندهان، آن جا جمع شده بودند. آقای ظهیرنژاد ده دقیقه‌ای وسط اتاق قدم می‌زد و در فکر بود. همه منتظر تصمیم‌گیری ایشان بودیم. یک دفعه با صدای بلند فریاد زد: رکن دو! سرهنگی داخل آمد و احترام نظامی گذاشت. گفت برو پای نقشه، وضعیت دشمن را برای ما بگو. ایشان رفت و بیشتر از این طرف [جبهه خودی] می‌گفت. هر چه آقای ظهیرنژاد می‌گفت برو جلوتر، او نمی‌رفت! [درباره وضعیت خطوط مقابل و نیروهای دشمن]. سرانجام آقای ظهیرنژاد عصبانی شد و گفت برو بنشین. در این لحظه، فریاد زد: رکن دو و بیست دقیقه! حسن باقری گفت: بله، حاجی. گفتم برو پای نقشه. جوان بیست، بیست و دو ساله‌ای پای نقشه رفت. با آن جوی که در آن جلسه بود که تمامی سران نظامی کشور، نماینده امام، شهید چمران و... بودند- فردی در این سن، باید انکاء به نفس و روحیه داشته و به اندوخته‌های ذهنی و اطلاعاتی خود متکی باشد. وی یکی یکی محورها را توضیح داد، سریع از نیروهای خودمان گذشت و به سراغ عراقی‌ها رفت. در مورد راهکارها گفت که کی و از کجا می‌توان چه کارهایی انجام داد. تمامی این‌ها را به خوبی توضیح داد. اصلاً جو جلسه کلاً عوض شد. باید می‌دیدید که مسؤولان چه‌طور خوشحال شدند. حسن تمامی توضیحات و اطلاعات را که داد، قرار شد عملیات آغاز شود.» (شهید داود کریمی - فرمانده وقت عملیات جنوب)

با شناخت دقیق از دشمن، حرکاتش نیز مورد توجه فرماندهان قرار گرفت. آن‌ها می‌خواستند از اهداف آینده دشمن اطلاع پیدا کنند. تحلیل‌های اطلاعاتی حسن باقری - بر پایه همین داده‌ها - توانست حرکات آینده دشمن را توضیح دهد و زمان و مکان حرکت و هدف آن‌ها را پیش‌بینی کند: «نیروهای دشمن متجاوز تا دی ماه ۱۳۵۹ (چهار ماه بعد از آغاز جنگ) در دو محور عملیاتی به داخل مملکت ما نفوذ کرده بود که این دو محور به هم الحاق نداشتند. این الحاق برای نیروهای متجاوز - به منظور جلوگیری از رخنه رزمندگان اسلام و احیاناً قطع نشدن عقبه نیروها و همچنین به منظور استفاده از توان یگان‌های همجوار - مهم و حیاتی بود. دشمن با لشکر ۹ زرهی تقویت شده از محور بستان به چزابه حمله کرد و تا نزدیکی‌های دروازه سوسنگرد پیش آمد و با لشکر ۵ مکانیزه تقویت شده، از محور طلایه و کوشک به طرف هویزه و اهواز حمله کرد. در حقیقت، لشکر ۹ زرهی دشمن در محور شیب - چزابه - بستان و سوسنگرد و لشکر ۵ مکانیزه در محور طلایه - جعفر - کرخه‌کور تا سی کیلومتری جنوب غربی اهواز می‌جنگید. بین محور بستان و جعفر الحاقی

نیود و یگان‌های دشمن در این محدوده هیچ‌گونه ارتباط زمینی و سازمانی نداشتند. حسن باقری بعد از حمله نیروهای اسلام در پانزدهم دی ۱۳۵۹ و عقب‌نشینی مجدد نیروهای خودی که با ضد حمله سنگین دشمن در جنوب کرخه‌کور مواجه شده بودند، توطئه و نقشه دشمن را کشف نمود و با جرأت مطرح کرد که در آینده نزدیکی، نیروهای دشمن با نصب پل‌های نظامی روی رودخانه‌های کرخه‌کور و سابله، ارتباط بین جفیر و بستان را برقرار می‌کنند تا، هم جناحین نیروهایش را از خطر حمله رزمندگان اسلام حفظ کنند و هم بتوانند پشتیبانی‌های لازم را از داخل خاک ما (از بستان به جفیر و بالعکس) صورت دهند. این کار را دشمن در زمانی کمتر از یک هفته انجام داد.» (غلامعلی رشید - هم‌رزم)

دانش و آگاهی او از دشمن موجب شد تا بتواند بهترین گزارش‌ها را ارائه کند. از سوی دیگر، با توجه به عدم اعتماد ابوالحسن بنی‌صدر به نیروهای جوان و انقلابی، حضور او در جلسات فرصت مانور و خودنمایی به آن‌ها می‌داد تا بتوانند نظرات خود را با دلایل مستحکم ارائه دهند. حسن باقری نماد و سمبل این نیروها به‌شمار می‌رفت: «وقتی خرمشهر نزدیک به سقوط بود و بنی‌صدر سلاح سنگین برای دفاع از شهر نمی‌داد، داوطلب شد که همراه من به دیدار او و فرماندهان ارتش بیاید و وضع جبهه را برای آن‌ها روشن کند. با هم به ستاد فرماندهان ارتش رفتیم او با پوشه‌ای در زیر بغل، به دنبال من می‌آمد. به دلیل کوچکی جثه‌اش، کسی توجه‌ای به او نمی‌کرد و چند جا هم با فکر این که او محافظ من است، جلویش را گرفتند و می‌خواستند اجازه ورود ندهند که من گفتم این آقا هم باید بیاید. وقتی پیش بنی‌صدر رفتیم، او رو به من کرد و گفت: حب‌ای محلاتی، مطلب خود را بفرمایید. توجه‌ای به حسن باقری نداشت. گفتم: من حرفی ندارم، ایشان باید صحبت کنند. همه مطالبی که شما لازم دارید و همه گفتنی‌ها پیش ایشان است. بنی‌صدر و دیگران با تعجب به او نگاه کردند و بنی‌صدر پوزخندی زد. اما حسن باقری با درایت و شجاعت، نقشه‌اش را باز کرد، خودکارش را در آورد و شروع کرد به توضیح دادن. دیدم کم‌کم اخم‌های بنی‌صدر تو هم رفت، چون باورش نمی‌شد که در سپاه، کسی چنین اطلاعاتی داشته باشد. فرماندهان ارتش هم از وسعت اطلاعات او در مورد مواضع دشمن تعجب کرده بودند و گویا یکی از فرماندهان گفت: من فکر کردم که ایشان، با این همه اطلاعات از دشمن، از آن طرف جبهه هستند، نه این طرف!» (شهید آیت‌الله فضل‌الله محلاتی، نماینده امام^(ره) در سپاه پاسداران)

نام حسن باقری - جوان گمنامی که به‌عنوان روزنامه‌نگار پا به میدان جنگ گذاشت - خیلی زود شناخته شد: «یک ماه و نیم از جنگ گذشته بود که آمدم اهواز و با برادر حسن برخورد کردیم. از همان اول فهمیدیم که او در هدایت جلسه نقش عمده‌ای دارد. برادرهای

دیگر هم بودند متنها نقش او روشن تر و آشکارتر بود. با شهید جهان آرا که آمده بودیم، با ولع جلوی حسن را گرفتیم تا ببینیم چه می گوید. حرف هایی که می زد، حقیقتش برای ما تازگی داشت. یادم هست از همان جلسه اول اعتقاد داشت که جنگ طول می کشد و ما باید خودمان را آماده کنیم. ایشان مسئول اطلاعات و شناسایی بود و به نظر می رسید فقط در طول جلسه باید گزارش بدهد ولی دیدیم که می گوید در سایر قسمت ها چه کنیم، چه طور نیروهای مان را سازمان دهیم، با تهران چه طور ارتباط برقرار کنیم، با ارتش چه طور ارتباط بگیریم... صحبت های او، صحبت تمام برادرانی را که آن وقت در ستاد عملیات جنوب بودند، تحت الشعاع قرار می داد. حقیقتاً اگر تا شش هفت ماه اول صحبت قابل برداشت و مغزدار می شد، صحبت های حسن بود.» (مهدی کیانی - فرمانده وقت سپاه آبادان)

با ورود غلامعلی رشید به گلف، حسن رابطه عمیقی با او ایجاد کرد. به طوری که از این پس، در همه یادداشت ها از او به عنوان هم فکر نام برده است. غلامعلی رشید، حسن باقری و رحیم صفوی - پس از شکست عملیات چهارگانه کلاسیک در چهار ماه اول جنگ تحمیلی و بن بست در روند تهاجمی جنگ - نقش مهمی در تغییر نگرش نظامیان کلاسیک بر عهده داشتند. آن ها در ابتدا، عملیات کوچک را در جبهه های جنوب طراحی کردند. عملیات محدودی که با ظرفیت حداکثر دو یا سه گردان انجام می شد. در این نبردها، معمولاً نیرویی معادل دو برابر نیروهای خودی را منهدم می کردند و با شهدای کم، مقدار زیادی ادوات جنگی به دست می آوردند: «این عملیات ثابت کرد که ما می توانیم از نیروهای مردمی و پیاده بدون تجهیزات قوی بهترین استفاده را بکنیم و در حقیقت این سلاح ایمان است که کارساز می باشد.» (دست نوشته ها)

چهار عملیات بزرگ ارتش ایران در ماه های ابتدایی جنگ و عدم موفقیت آن ها، روحیه یأس و ناامیدی را در میان فرماندهان نظامی حاکم کرد. عملیات کلاسیک نظامی گذشته، باید جای خود را به شیوه دیگری می داد. فرماندهان جوان سپاه در ستاد عملیات جنوب، رهبری این تغییر شیوه را بر عهده گرفتند: «در چهار عملیات کلاسیک ارتش، حمله در ساعت ابتدایی روز شروع می شد. شیوه حمله بدین ترتیب بود که با آتش شدید توپخانه، تانک ها و نفربرهای زرهی به طرف خطوط دشمن حمله می کردند. عملیات تا غروب آفتاب طول می کشید و پس از آن، نیروها در هر کجا که بودند، زمین گیر می شدند. با توجه به قدرت زرهی دشمن و انواع موشک ضد تانک که در اختیار داشتند، ما نتوانستیم در هیچ یک از آن چهار عملیات موفق شویم. اما در شیوه جدید که متناسب با شرایط ما بود، جنگ بر اساس رزم شبانه ملاک عمل قرار گرفت. به این صورت که نیروهای بسیجی و سپاه - به عنوان نیروهای پیشرو - با تفنگ و آر.پی. جی و در سکوت کامل در تاریکی به دشمن حمله

می کردند. پس از شکستن خط مقدم آن‌ها، بقیه نیروها سر می رسیدند و تا ابتدای صبح، تمام خطوط و تجهیزات و نیروهای دشمن را از بین می بردند و در جاهایی که از پیش تعیین شده بود، متوقف می شدند. این تغییر در شیوه جنگیدن، یک روزه صورت نگرفت و ابتدا از شبیخون‌ها آغاز شد که در آن چند نفر آر.پی. جی به دست در تاریکی شب به چند تانک دشمن یورش می بردند. سپس گروهان‌ها و بعد گردان‌ها این شیوه رزم را اجرا کردند. به این ترتیب، در یک دوره کوتاه، شیوه جنگیدن نیروهای خودی تغییر کرد. این تغییر شیوه را فرماندهان گلف و از جمله حسن باقری پایه‌گذاری و هدایت کردند.» (فتح الله جعفری - فرمانده لشکر ۳۰ زرهی در دوران دفاع مقدس)

سپاه پاسداران آرام آرام تحول انقلابی در جنگ را تجربه کرد. این تحول باید به گونه‌ای سازماندهی و اجرا می شد که قدرت گسترش داشته باشد و بتواند دشمن مهاجم را از کشور بیرون براند. این نکته وقتی مهم تر جلوه می کند که دریا بین عمر سپاه پاسداران کمتر از دو سال بود و تا آن زمان، درگیری منظم و گسترده‌ای را تجربه نکرده بود: «در کردستان با یک دشمن نامنظم روبه‌رو شده بودیم ولی با دشمن منظم روبه‌رو نشده بودیم. او نسبت به دشمن خیلی حساسیت داشت و حرفش این بود که تا زمانی که دشمن را شناسیم، اقدامات مان کور است و اقدام کور به نتیجه نمی‌رسد. او می گفت باید نقاط ضعف دشمن را کشف کنیم. بسیاری از رزمندگان را در گروه‌های چریکی محدود سازماندهی می کرد تا بتوانند همراه با ضرباتی که به دشمن می‌زنند، شناسایی با رزم کارآمد داشته باشند. در ابتدای جنگ، عملیات شبانه یا شبیخون به صورت گروه‌های چهل پنجاه نفره داشتیم. این خلاقیت و ابتکار در اول جنگ، سپاه را وارد یک تاکتیک جدید کرد و توانست رزمش را تا انتهای جنگ تکامل بخشد.» (محمد باقری - برادر)

عملیات محدود یکی پس از دیگری در جبهه‌ها انجام شد. این عملیات، آموزش بزرگی برای فرماندهان جوان انقلابی بود. آن‌ها در میدان نبرد، چگونگی اجرای عملیات در شب را تمرین می کردند تا آن‌ها را در عملیات گسترده آینده به کار برند. حسن باقری، این بار در مقام فرمانده، فراتر از یک مقام اطلاعات عملیات ظاهر شد: «نخستین عملیاتی که ۲۳ خرداد ۱۳۶۰ انجام دادیم، با عده قلیلی حدود ۳۲۰ نفر به لشکر ۳ زرهی تقویت شده عراق حمله کردیم و حدود ۳/۵ کیلومتر پیشروی شد. عراقی‌ها هشت شبانه‌روز به ما پاتک کردند و نتوانستند آن خاکریز را بگیرند. در روز سوم یا چهارم، به سر من ترکش اصابت کرد و از صحنه خارج شدم. بنابر این، حسن باقری فرماندهی خط مقدم را عهده‌دار شد و جبهه را نگه داشت. بدین ترتیب، خط سقوط نکرد و آن منطقه تصرف شد. همان عملیات مقدمه شکستن حصر آبادان را در ۵ مهر ۱۳۶۰ فراهم کرد.» (رحیم صفوی - فرمانده وقت ستاد

عملیات جنوب)

او خیلی زود به یک نظامی حرفه‌ای تبدیل شد اما همه این‌ها مانع آن نبود که او دیگر «غلامحسین افشردی» نباشد. پیشینه او موجب شد تا نظامی‌گری را با عقیده درآمیزد و فرماندهی سپاه اسلام را به‌نمایش بگذارد. این مرام و شیوه حتی در رفتار شخصی وی نیز بروز پیدا می‌کرد: «برای شناسایی منطقه‌ای بین سوسنگرد و حمیدیه رفته بودیم. موقع برگشتن، وقت نماز ظهر شد. ایستادیم. وضو گرفتیم و رفتیم در کانال کوچک آب که چمن‌زار بود، نمازم را خواندم. دیدم حسن باقری در حاشیه شنی جاده نمازش را می‌خواند. نمازم را که خواندم، رفتم گفتم این طرف چمن است، نماز دوم‌تان را بروید آن‌جا بخوانید. گفت: آن‌جا زمین شخصی است و یقین ندارم صاحبش راضی باشد، این‌جا می‌خوانم که مربوط به حاشیه جاده است. در شرایط جنگی که مزارع مردم محل توپخانه و عبور تانک و تردد نظامی‌ها بود، او به‌نکات شرعی خیلی توجه می‌کرد.» (غفور حاج‌سالم - مسؤول طرح و برنامه ستاد مرکزی سپاه در دوران دفاع مقدس)

از سوی دیگر، علائق گذشته همچنان با او همراه بود. روزنامه‌نگاری را دنبال کرد و در همه حال یک دوربین عکاسی همراه او بود. در حالی که بسیاری از عکس‌ها کاربرد نظامی داشتند اما عکاسی هنری و خبری را فراموش نکرد: «سال ۱۳۵۹ مسؤولیت مجله سروش را بر عهده گرفتم. او در کنار همه گرفتاری‌هایی که داشت، هر چند وقت یک بار، یک بسته عکس از جبهه برای ما می‌فرستاد و ما این عکس‌ها را در مجله چاپ می‌کردیم. یادم هست که مجله سروش بیشترین عکس‌ها را از جبهه در بین مجلات - چاپ می‌کرد و اغلب آن‌ها عکس‌های حسن بود که برای ما می‌فرستاد. فکر می‌کنم تا موقعی که من در مجله سروش بودم - یعنی تا سال ۱۳۶۰ - اغلب تصاویری که در مجله چاپ کردیم، عکس‌هایی بود که او برای ما فرستاد.» (محمدحسن زورق - مسؤول وقت مجله سروش)

در همین دوران تصمیم به ازدواج گرفت: «اولین ملاقات ما اوایل مرداد ۱۳۶۰، روزهای آخر ماه مبارک رمضان بود. اول او حرف زد. گفت: اسم من حسن باقری نیست، من غلامحسین افشردی هستم. به‌خاطر این‌که از نیروهای اطلاعاتی جنگ هستم، مرا به‌نام حسن باقری می‌شناسند. این اولین صداقتی بود که از او دیدم و روی من خیلی اثر گذاشت. در صدای پخته‌اش روراستی موج می‌زد. رفتیم پیش آقای موسوی جزایری امام جمعه اهواز و ایشان صیغه یک ماهه برای ما خواند. همان‌جا بود که به‌طور کامل او را دیدم. تا آن روز به‌ظاهرش دقیق نشده بودم. چهره‌ای لطیف، معصومانه و جوان داشت.» (پروین داعی‌پور - همسر) همسرش از بسیجیان شهر اهواز بود. برای ازدواج به تهران سفر کردند. دوستان و فامیل برای جشنی ساده به منزل‌شان دعوت شدند: «بعد هم وسایل اولیه و مختصر تهیه کردند

و رفتند اهواز. ارتباطش با همسرش عالی بود. خانم هم همسر خوبی بود. یعنی اگر کسی می‌خواست شوهرداری آموزش ببیند، باید می‌رفت پیش همسر حسن یاد می‌گرفت.» (کبری افشردی بهروز - مادر)

آن‌ها راه خود را انتخاب کرده بودند. همسرش از منطقه جنگی جدا نشد و حسن گاه در این جبهه بود و گاه در جبهه دیگر. در برخی موارد، با این‌که در اطراف اهواز بود، تا چند روز به منزل سرکشی نمی‌کرد: «به‌خاطر سنگینی کار، کمتر به‌خانه و همسرش سر می‌زد. یک شب، من و برادر رشید با نقشه قبلی او را با ماشین تا در خانه‌شان بردیم. او را گذاشتیم و خودمان برگشتیم گفت. یک نفر بود به‌نام بنده‌خدا که در مخابرات کار می‌کرد. همان موقع تکه کاغذی به برادر رشید داد که در آن نوشته شده بود: از جزابه خبر می‌دهند عراقی‌ها دارند سیم خاردارها را جمع می‌کنند. رشید بلافاصله به من گفت: بلند شو برویم، سیم خاردار جمع کردن معنی خطرناکی می‌دهد. چون هر وقت آن‌ها می‌خواستند حمله کنند، سیم خاردارهای جلوی روی‌شان را جمع می‌کردند. تا زنگ زدیم، حسن گفت: برویم. حتی نرسید کجا می‌خواهیم برویم. رفتیم جزابه و ده روز همان‌جا ماند.» (جعفر اسدی - فرمانده لشکر ۳۳ المهدی در دوران دفاع مقدس)

همسرش در اهواز - زیر موشک‌باران دشمن و بمباران خبرهایی که هر لحظه می‌رسید و او را از سرنوشت حسن مضطرب می‌کرد - همراه و هم‌دوش او بود. حتی در دوران حاملگی نیز همان‌جا ماند. چشم‌انتظاری آن‌ها رو به‌پایان بود که او را برای جلسه‌ای به تهران فرا خواندند: «با اهواز تماس گرفتم. گفتند عروس شما به سلامتی فرزندش را به دنیا آورده و خداوند دختری به ایشان عنایت کرده. شب، حسن آمد منزل ما. تبریک گفتم و پرسیدم: شما که دیدی خانم‌تان این وضع را دارد، چه‌طور آمدید تهران؟ به‌راحتی گفت: او را خدا داده، خودش هم حفظ می‌کند و نیازی نبود آن‌جا باشم. خانم را می‌خواستم ببرم بیمارستان اما چون دیدار امام داشتم، آمدم. صبح بعد مرا روانه اهواز کرد. با هواپیما رفتم و تا روز پنجم ششم بودم. حسن با ارادتی که به‌امام زمان داشت، نام دخترش را نرگس گذاشت.» (کبری افشردی بهروز - مادر)

پس از تجربه چند عملیات محدود، نیروهای خودی آماده اجرای اولین عملیات گسترده خود شدند. آن‌ها برای اولین گام شکستن حصر آبادان را انتخاب کردند. زیرا عراقی‌ها به‌صورت یک عارضه - به‌عمق ۱۰ و عرض ۱۳ کیلومتر - در شرق کارون مستقر بودند و آبادان را در محاصره داشتند. در صورت حمله و عقب‌راندن و انهدام آن‌ها - و انهدام دو پل قصبه و حفار که روی کارون بود - دشمن هیچ راهی برای پاتک نداشت و عملیات با استقرار نیروهای ایرانی در کرانه شرقی رود کارون پایان می‌یافت.

سه محور پیشروی در نظر گرفته شد و در هر محور، یکی از سه فرمانده ستاد عملیات جنوب، فرماندهی عملیات را بر عهده گرفتند: حسن باقری فرمانده محور دارخوین، رحیم صفوی فرمانده محور فیاضیه و غلامعلی رشید فرمانده محور ایستگاه ۷ و ایستگاه ۱۲. هدف نهایی عملیات رسیدن به دو پل قصبه و حفار و انهدام آنها بود.

این عملیات اولین آزمون بزرگ فرماندهی نبرد برای حسن باقری بود. نیروهایش را در جبهه دارخوین آرایش داد و برای ابتدای عملیات، دست به ابتکار جالبی زد. با کمک شرکت نفت، غروب عملیات یکصد هزار بشکه نفت خام روی سطح کارون ریخته شد تا همزمان با شروع عملیات به آتش کشیده شود. او می‌خواست رعب و اضطراب در دل نیروهای دشمن بیندازد. همه کارها مطابق برنامه اجرا شد اما بر اثر اصابت یک گلوله خمپاره در ساعت دو نیمه شب، زبانه‌های آتش همه جا را فرا گرفت. دشمن به یک‌باره حیران شد و در بیسیم‌ها، فرماندهان عراقی مرتب از رده‌های بالاتر خود کسب تکلیف می‌کردند: «شروع عملیات ساعت یک بامداد بود. ساعت تقریباً چهارونیم یا پنج صبح، درصد کمی از عملیات پیش رفت. با برادر رشید در محور ایستگاه ۷ بودم. با برادر رحیم و حسن تماس گرفتیم. برادر رحیم صفوی گفت: ما کاری نکرده‌ایم و هنوز در خط اول دشمن درگیر هستیم. نتوانسته‌ایم به اهداف خود برسیم و هوا دارد یواش‌یواش روشن می‌شود. با برادر حسن که تماس گرفته شد، ساعت حدود شش صبح بود. با حالت خیلی خوشحال و بشاش، با شور و اشتیاق گفت: ان شاء الله بعداً گزارش خوشحال کننده‌ای می‌دهم. بعد فهمیدیم در آن موقع داشتند به هدف‌شان که یکی از پل‌های روی کارون بود، می‌رسیدند. حتی بعداً هدفی را هم که قرار بود جبهه فیاضیه بگیرد، محور دارخوین گرفت.» (مهدی کیانی - فرمانده وقت سپاه آبادان)

رزمندگان این محور، حمله خود را آغاز کردند و پس از یک نبرد سخت، ساعت نه و نه دقیقه صبح به پل قصبه رسیدند. با بروز مشکل عبور در جبهه فیاضیه، نیروهای آن محور نتوانستند خود را به پل حفار برسانند. به همین دلیل، او فرمان ادامه حرکت به نیروهای خود داد. در ساعت دوازده و پنجاه دقیقه گزارش داد که فاصله نیروهایش تا پل حفار ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ متر است و در ساعت ۱۴:۲۵ دقیقه بود که در بیسیم‌ها اعلام کرد پل حفار سقوط کرد: «در عملیات ثامن الائمه، حسن باقری تا ساعت ده صبح توانست علاوه بر گرفتن اهداف خود، اهداف محورهای دیگر را هم بگیرد. تقریباً تمام کار، حدود شصت هفتاد درصد از موفقیت عملیات ثامن الائمه بستگی به وجود حسن باقری داشت: بستن عقبه دشمن و گرفتن دو تا از پل‌های دشمن در محور دارخوین که فرماندهی آن با حسن باقری بود. با این کار، تمام عراقی‌هایی که بین جاده اهواز-آبادان و آبادان-ماهشهر مستقر بودند، اسیر شدند.» (مهدی

کیانی - فرمانده وقت سپاه آبادان)

پس از عملیات موفق شکستن حصر آبادان، تعدادی از فرماندهان ارتش و سپاه در یک هواپیمای سی-۱۳۰ قصد بازگشت را داشتند که هواپیمای آن‌ها در نزدیکی تهران سقوط کرد و همه آن‌ها به‌شهادت رسیدند. این حادثه موجب جابه‌جایی در بعضی مسئولیت‌ها شد و سرهنگ علی صیادشیرازی فرماندهی نیروی زمینی ارتش را برعهده گرفت. از سوی دیگر، پس از تعویض چند فرمانده، محسن رضایی از سوی امام خمینی^(ره) به فرماندهی سپاه پاسداران منصوب شد. شهید علی صیادشیرازی درباره نحوه آشنایی خود گفته است: «حسن باقری بسیار دلسوز، پرتحرک، علاقه‌مند و باانگیزه برای انجام مأموریتش در جبهه بود. دقیق و زیرک بود و با استعدادی که داشت، بعد از مدتی کوتاه، یکی از چهره‌های شاخص و مؤثر قرارگاه کربلا شد. در سال ۵۹ درگیری‌هایی با بنی صدر خائن پیدا کردم و از مسئولیت فرماندهی کردستان برکنار شدم. خدا توفیق داد، از این فرصت استثنایی استفاده کردم و در طرح و عملیات سپاه شروع به همکاری کردم. برای بررسی و شناسایی از منطقه خوزستان، به جبهه رفتم. وارد مقر سپاه در گلف شدم. در اتاق عملیات با برادران سپاه صحبت می‌کردیم. برادر جوانی وارد جلسه شد و خواست مرا نسبت به منطقه توجیه کند که همان حسن باقری بود. از همان لحظه آشنایی، محبت او به‌دل ما رفت و یک احساس احترام نسبت به او کردم. در رابطه با قدرت مدیریت او همان‌قدر کافی است بگویم که ایشان در مسئولیت‌های حساس، بخش عمده‌ای از صحنه عملیات را به‌دست می‌گرفت و با استعداد و شایستگی که داشت، این کار را به‌خوبی انجام می‌داد.» (شهید علی صیادشیرازی - فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش)

فرماندهان برای ایجاد شکاف در بین ارتش عراق، یک عملیات گسترده در منطقه دشت آزادگان و بستان طراحی کردند. این عملیات به پیشنهاد حسن باقری، کربلا نام گرفت و در طراحی‌های بعدی، سلسله عملیات آزادسازی مناطقی که در تصرف دشمن بود، طراحی شد که از کربلا یک تا کربلا ۱۲ نامیده شدند (هر چند که در عمل، جنگ روند دیگری پیدا کرد). در طراحی عملیات طریق‌القدس (کربلا یک) نیروهای شناسایی نقش مهمی برعهده داشتند. همین‌ها بودند که راه نفوذ به پشت جبهه دشمن در ارتفاعات الله‌اکبر را شناسایی کردند: فرماندهان جوان سپاه در تجربه کوتاه‌مدت خود، همواره در طراحی نبردها از رویارویی مستقیم با خطوط دشمن پرهیز می‌کردند. آن‌ها در نبردهای محدود دریافته بودند که بهترین راه حمله به دشمن، دور زدن و هجوم از نقاطی است که فرماندهان ارتش عراق امکان حمله از آن را نمی‌دهند. به همین دلیل، در طراحی حمله جدید نیز این تجربیات را مدنظر قرار دادند. در شناسایی‌ها، نقاط رملی و غیرقابل عبور شمال بستان توجه آن‌ها

را جلب کرد. علاوه بر این که دشمن انتظار حمله از آن جبهه را نداشت، نیروهای خودی می توانستند به راحتی به پشت مواضع دشمن در جبهه بستان برسند و تا چزابه پیش بروند. در این صورت، عقبه نیروهای عراقی به طور کامل به دست نیروهای ایرانی می افتاد: «زمانی که راهکاری را که کشف کرده بود، طرح کرد، برادران ارتش آن را قبول نمی کردند. بلافاصله گفت: اگر حاضر باشید، برویم شناسایی تا من تنگه چزابه را به شما نشان دهم و ببینیم آیا این تک احاطه ای موفق می شود یا نه. یادم هست شهید [سرهنگ مسعود منفرد] نیاکی هم بود. من و حسن قرار گذاشتیم صبح زود قبل از طلوع آفتاب برویم و این منطقه را شناسایی کنیم. نیاکی با یک دستگاه جیب آمد. سه نفری در منطقه رمل ها رفتیم. خیلی جاها جیب گیر می کرد و نیاکی و حسن پیاده می شدند و هل می دادند تا از رمل ها بیرون باییم. رفتیم تا نقطه ای که آخرین دیدگاه نیروهای ما بود. نیاکی آمد در همان موضعی که حسن روز قبل در جلسه توضیح داده بود. با دوربین، دشمن را تماشا کرد و همان موقع سکوت کرد. گفت: من پذیرفتم و می دانم این طرح صد درصد موفق است.» (غلامعلی رشید - همرمز)

فرماندهان ارتش و سپاه در قرارگاهی با نام کربلا گرد آمدند تا عملیات بزرگ را هدایت کنند. در این زمان بود که آن ها توانستند همدیگر را بهتر بشناسند و به قابلیت های یکدیگر پی ببرند: «طریق القدس از بزرگ ترین و شاهکار عملیات جنگ بود. عملیاتی با طرح ریزی بسیار خوب که دشمن را غافلگیر کرد و از همه مهم تر، شکافتن جبهه شمالی و جنوبی ارتش عراق بود. از آن پس، دشمن همبستگی نظامی خود را از دست داد و سایر شکست هایی که متحمل شد، به دنبال همین عملیات بود. حسن باقری سهم بزرگی در این عملیات و طراحی آن داشت. او یک افسر ستاد واقعی و در عین حال یک فرمانده عملیاتی واقعی بود. ما کم داریم افسری که هم ستادی باشد و خوب و منطقی فکر کند و به تصمیم منطقی برسد و هم یک مدیر و فرمانده لایق باشد که بتواند واحدهای را به نحو مطلوب اداره کند. حسن باقری هر دوی این خصوصیات را داشت.» (عبدالحسین مفید - از فرماندهان ارشد ارتش در دوران دفاع مقدس)

پس از شناسایی های دقیق که حسن باقری مسئولیت آن را بر عهده داشت، طراحی عملیات با حضور فرماندهان ارشد ارتش و سپاه آغاز شد. سپاه پاسداران که در عملیات ثامن الائمه به شکل گردانی وارد عملیات شده بود، سه تیپ را آماده کرد: تیپ های امام حسین (ع)، عاشورا و کربلا.

فرماندهان اصلی عملیات فرا خوانده شدند تا آخرین هماهنگی ها صورت گیرد: «بعد از عملیات حصر آبادان بود که از کردستان به جنوب آمدم. چند روز قبل از عملیات طریق القدس بود که گفتند بیایید پایگاه منتظران شهادت (گلف). جلسات فرماندهی و

هدایت عملیات آن‌جا بود. به اتفاق دوستان رفتیم و یک ربع زودتر رسیدیم. اسم حسن باقری را دورادور شنیده بودم. جلسه شروع شد و بعد از تلاوت قرآن، جوانی رفت پشت تریبون. فکر کردم می‌خواهد اعلام برنامه کند. با نام خدا صحبتش را شروع کرد و گفت: چند تا تذکر می‌دهم و بعد وارد بحث می‌شوم. با خودم گفتم به این جثه این‌گونه صحبت کردن نمی‌خورد. گفت: جلسه با ده دقیقه تأخیر شروع شد، چون یکی از یگان‌ها مقداری دیر آمده. بعد محکم ادامه داد: موقعی که به‌برادران می‌گویند ساعت نه، یعنی نه و یک دقیقه نباید بشود. من ماتم برده بود. برادر زاهدی سمت راست من نشسته بود. پرسیدم: این کیه؟ یواش گفت: هیچ بگو حالا! آن جوان با مدیریت عجیبی جلسه را اداره می‌کرد. دوباره پرسیدم که گفت: مگر نمی‌شناسی؟ او حسن باقری است! (کریم نصر - فرمانده تیپ ۴۴ قمرینی هاشم در دوران دفاع مقدس)

با شناسایی‌های دقیق و تجربه از عملیات قبلی که در طراحی عملیات به آن توجه زیادی شد، نیروهای خودی در هفتم آذر ۱۳۶۰ حمله خود را آغاز کردند و موفق شدند قسمت زیادی از مناطق مرزی و شهر بستان را آزاد کنند. روز سوم عملیات، ساعت دوونیم صبح به‌خط سابله رفت تا اوضاع را بررسی کند. در حالی که سه شبانه‌روز نخوابیده بود. در واقع، از وقتی که عملیات آغاز شد، او دیگر نخوابیده و دائم در حرکت بود. آن شب، خودش پشت فرمان جیب نشست و رانندگی کرد. بیسیم‌چی نیز در کنارش بود. به‌خاطر بی‌خوابی‌های چند روزه، با یک آمبولانس که پشت خاکریز بود، تصادف کرد. پشانی او به‌آهن بالای ماشین خورد و بیهوش شد. او را بلافاصله به اصفهان و سپس به تهران منتقل کردند. در این باره، یار همیشگی‌اش در جنگ چنین گفته است: «سه روز از عملیات طریق‌القدس گذشته بود. حسن باقری رفت مأموریت. آن وقت‌ها، معاون فرمانده عملیات بود. مأموریت او بررسی خطوط تهاجمی ما بود. باید می‌رفت آن‌جا، اگر تغییری لازم بود یا خط احتیاج به‌مرمت داشت، کارهای لازم را انجام می‌داد تا مرحله دوم و سوم عملیات شروع شود. نیم ساعت بعد از رفتن او، یک نفر با بیسیم تقاضای آمبولانس کرد. تعجب کردم. شب آرامی بود. کسی که تقاضای آمبولانس کرده بود، عجله داشت. پرسیدم: برای کی آمبولانس می‌خواهی؟ گفت: برای برادر باقری. ترسیدم. خیلی ناراحت شدم. خدا می‌داند چه قدر غصه خوردم. آمبولانسی در کار نبود. یک وانت با چند تا پتو فرستادم خط. چند لحظه بعد، فهمیدم که تصادف کرده و حالش خوب است. از ناراحتی و نگرانی در آمده بودم. در اولین فرصت به اهواز رفتم و تلفنی با او تماس گرفتم. گفت: در فکر تو بودم! گفتم حالم بد است و اگر می‌توانی، بیا کمک. آمد. هنوز پشانی‌اش زخمی بود و درد داشت. دکتر گفته بود نباید برگردی خط، باید استراحت کنی. آمد و تا آخر عملیات طریق‌القدس هم آن‌جا

ماند.» (غلامعلی رشید - هم‌رزم)

پس از پایان عملیات طریق‌القدس، بلافاصله طراحی برای عملیات بعدی آغاز شد. این بار نوبت آزادسازی سرزمین‌های غرب دزفول و شوش بود. او یکی از افراد فعال در جلسات طراحی عملیات بود: «جلسات مهم فرماندهی بدون حضور حسن باقری ناقص بود. هر وقت او شرکت نمی‌کرد، می‌دانستیم جلسه ناقص است. چون مهم‌ترین قسمت جلسه، دادن گزارش از وضع موجود بود و این کار تنها از حسن باقری ساخته بود. کسان دیگری هم بودند که این کار را انجام دهند ولی نه به‌دقت و وسواس او. اگر گزارش او ارائه می‌شد، جلسه با پرداختن به قسمت‌های مختلف، گرم می‌شد و نتیجه می‌داد. بعدها بدون هیچ صحبتی، فرماندهان عملیات به این نتیجه رسیدند که از تجربه‌های حسن باقری استفاده کنند تا کسان دیگری هم بتوانند در حد خودشان کار او را انجام دهند.» (شهید حمید معینیان - مسؤول وقت اطلاعات عملیات قرارگاه کربلا)

در آغاز جنگ تحمیلی، نیروهای داوطلب (بسیجی) و سپاه پاسداران به‌صورت گروهی در جبهه‌های نبرد حضور می‌یافتند و هر گروه به‌اسم فرمانده یا اسامی مقدس (شهادی صدر اسلام، آیات قرآن و...) نامیده می‌شد. به تدریج، بنا به ضرورت، گردان‌ها به‌عنوان اولین هسته‌های سازمان‌دهی شده، تشکیل شدند. در عملیات ثامن‌الائمه، سپاه با سازمان‌گردانی وارد عمل شد. در گفته افراد و همچنین در یادداشت‌های او مشخص می‌شود که در چگونگی سازمان‌مند شدن این واحدها نقش‌نمایی داشته است: «با نقش‌آفرینی سپاه در جنگ و حضور بیشتر نیروهای مردمی، لازم بود که آن‌ها در تشکیلات بزرگ‌تری سازمان‌دهی شوند. قدرت سازمان‌دهی حسن باقری بسیار بالا بود و اولین گردان‌ها و تیپ‌های سپاه را او سازمان‌دهی کرد. آن روزها که هیچ‌کس تجربه‌ای از سازمان‌رزم و سازمان‌دهی نیروهای مردمی نداشت - به‌خصوص با توجه به‌خصوصیتی که نیروهای بسیجی و مردمی داشتند - او با ظرافت و هوشمندی وجه تمایز و تفاوت‌ها را از سازمان‌ارتش بیرون کشید و سازمان خاصی متناسب با واقعیت‌های سپاه طرح‌ریزی کرد. سپاه با سرعت و در فرصت کمی سازمان‌رزم خودش را توسعه داد و از عملیات حصر آبادان در مهر ۱۳۶۰ تا عملیات بیت‌المقدس در بهار ۱۳۶۱ (یعنی حدود هشت نه ماه) حسن باقری سازمان‌رزم سپاه را از ده دوازده گردان به‌یست تیپ رساند.» (عزیز جعفری - فرمانده کنونی سپاه پاسداران)

با پیروزی در دو عملیات ثامن‌الائمه و طریق‌القدس، سیل نیروهای مردمی به‌سوی جبهه‌ها سرازیر شد. از سوی دیگر، با حذف بنی‌صدر، مشکلات سپاه در تغذیه و تسلیح این نیروها از بین رفت. بنابر این، زمینه برای جذب و سازمان‌دادن آن‌ها مهیا شد. همچنین

طرح ریزی عملیات فتح المبین در حال انجام بود که وسعت منطقه عملیات نسبت به عملیات قبلی گسترش چشمگیری داشت و لازم بود سپاه نقش عمده‌ای بر عهده گیرد. یکی از نکات مهم در گسترش سازمان سپاه، کادر فرماندهی برای سازمان رزم بود. جنگ چند ماهه و عملیات فراوان محدود موجب شد که در صحنه رزم، فرماندهان آینده جنگ تربیت شوند. در این زمان، لازم بود تا چشمان تیزبین، این فرماندهان را رصد کند و آن‌ها را در تشکیلات جدید به کار گیرد: «در عملیات طریق القدس، دو گردان دستم بود که در محدوده تیپ کربلا عمل می‌کرد. در آن عملیات زخمی شدم. در بیمارستان به عیادت من آمد. در حال اغما بودم و زیاد چیزی متوجه نشدم. بعد به گلف آمدم. خیلی از من استقبال کرد و گفت یک تشکیلات برای بچه‌های کرمان راه بینداز اما قبل از آن، چند وقتی مسؤول جبهه شوش باش. کمتر از یک ماه مسؤول خط شوش بودم که من را صدا زد. به گلف رفتم. گفت برای عملیات می‌خواهیم یک خط به شما واگذار کنیم. به سمت دالپری رفتیم و ما را نسبت به چاه نفت توجیه کرد. جبهه چاه نفت و دشت عباس را به من سپرد. فرماندهان تیپ‌ها را، غیر از یکی دو نفرشان که در جبهه‌های مختلف مسؤولیت داشتند، حسن باقری کشف کرد.» (قاسم سلیمانی - فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله در دوران دفاع مقدس)

در حالی که محسن رضایی (فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی) در تغییر تشکیلاتی سپاه در جبهه‌ها نقش اساسی داشت و با حضور وی در صحنه‌های نبرد بود که سپاه به سرعت گسترش پیدا کرد، حسن باقری به کشف فرماندهان تیپ‌ها و واحدها پرداخت: «او یکی از بنیانگذاران تیپ‌ها و لشکرهای سپاه بود. بلا این که آن موقع‌ها مسؤولیت قبول نمی‌کردیم و دنبال مسؤولیت‌های کوچک‌تر بودیم ولی با اصرار ما را در رده تیپ آورد و راهنمایی کرد تا توانستیم رشد کنیم.» (مرتضی قربانی - فرمانده لشکر ۲۵ کربلا در دوران دفاع مقدس)

تجربه او در جنگ و هوش و ذکاوتش موجب شد تا تواناترین افراد برای مسؤولیت آینده به کار گرفته شوند: «تازه می‌خواستیم تیپ حضرت رسول (ص) را تشکیل دهیم. جلسه‌ای در سپاه دزفول بود. در این جلسه، نشسته بودیم. نقشه‌ای روی دیوار بود که برادر حسن پای نقشه رفت و شروع کرد به صحبت. برادرمان حاج احمد (متوسلیان) رو به من کرد و گفت: حاجی، این‌ها روی نقشه می‌جنگند یا روی زمین! این‌ها برای ما که در غرب کشور و کردستان کمتر از نقشه استفاده می‌کردیم، جا نیفتاده بود.» (شهید محمدابراهیم همت - فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) در دوران دفاع مقدس)

این گسترش رزم در فاصله کوتاه بین عملیات طریق القدس و فتح المبین یعنی کمتر از چهار ماه صورت پذیرفت و سپاه در قالب تیپ‌های رزمی سازماندهی و آماده عملیات شد.

با توجه به وسعت ۳۴۰۰ کیلومتر مربعی منطقه عملیات فتح المبین (کربلا ۲) منطقه به چهار قرارگاه کنترل کننده تقسیم شد. در قرارگاه مرکزی کربلا، محسن رضایی و سرهنگ علی صیادشیرازی فرماندهی کل عملیات را بر عهده گرفتند. در این زمان، حسن باقری به عنوان مشاور عملیات و مسؤول اطلاعات در کنار فرمانده کل سپاه قرار گرفت.

در طرح ریزی مانور عملیات، پیش بینی شد که قرارگاه نصر که از جانب شمال منطقه حمله می کرد، در میانه راه مجبور شود به دنبال تصرف هدف های دیگری نیز برود. به همین دلیل، لازم بود فردی که صلاحیت و لیاقت این کار را دارد، فرماندهی آن را بر عهده گیرد. بدین ترتیب، او به عنوان فرمانده قرارگاه نصر منصوب شد.

در شب دوم فروردین ۱۳۶۱ عملیات با رمز یازهر (س) آغاز شد. در مرحله اول، قرارگاه نصر به همه هدف های خود و از جمله توپخانه دشمن در تپه های علی گره زد دست یافت: «صبح روز اول عملیات، دشمن در محور بلتا مقاومت می کرد و ما درگیر بودیم. او بدون مکث و ابهام و بدون این که حتی مشورت کند، تصمیم گرفت واحد احتیاط را که در منطقه داشتیم، وارد کار کند. این واحد احتیاط، زیر آتش خط دشمن را شکافت. قطعاً اگر حسن باقری این تصمیم را نگرفته بود، نیروهایی که فرستاده بودیم تپه های علی گره زد را با ۹۰ قبضه توپ گرفته بودند، با مشکل زیادی مواجه می شدند. واحد احتیاط، خط دشمن را شکافت و خودش را رساند به نیرویی که شب قبل وارد عمل شده بود.» (حسین همدانی - فرمانده لشکر ۳۲ انصارالحسین در دوران دفاع مقدس)

قرارگاه فجر که قرار بود از منطقه شوش به دشمن حمله کند، به علت این که باید از روبه رو به خط دشمن حمله می برد، موفق نشد. از سوی دیگر، در طراحی اولیه، وظیفه تصرف ارتفاعات ابوصلیبی خات و رادار چهار و پنج بر عهده قرارگاه فجر گذاشته شده بود. این منطقه چنان مهم بود که از قول صدام حسین گفته شده بود که در صورت تصرف سایت ها، کلید بصره را به ایرانی ها واگذار می کنم: «قرارگاه های همجوارمان یک سری مشکلات داشتند. با حسن رفتیم و یگان های مان را بازدید کردیم. دیدیم از جناح چپ، بچه های ما زیر آتش هستند. با حسن باقری به این نتیجه رسیدم که به دشمن حمله کنیم و به طرف سایت چهار و پنج برویم. آمدیم قرارگاه کربلا و با فرماندهان قرارگاه در میان گذاشتیم. پرسیدند: آماده عملیات هستید؟ گفتیم: بله. پرسیدند: کی؟ گفتیم: همین امشب عملیات می کنیم. دیدند خیلی جدی داریم حرف می زنیم. گفتند: الان دیر نیست؟ گفتیم: خیر. بلافاصله برگشتیم تیپ های مان را جمع کردیم و به طور شفاهی حد یگان ها و منطقه مسؤولیت آن ها را تعیین کردیم.» (حسین حسینی سعدی - از فرماندهان ارشد ارتش در دوران دفاع مقدس)

این مرحله در هفتم فروردین ۱۳۶۱ آغاز شد و نیروهای قرارگاه نصر با شروع تاریکی

حرکت کردند. در قرارگاه کربلا همه به انتظار نشستند. با این که برآورد شده بود نیروهای پیاده نیمه شب به دشمن برسند و حمله خود را آغاز کنند اما آن‌ها در سکوت کامل همچنان به پیش می‌رفتند. تأخیر در عملیات، فرماندهان قرارگاه مرکزی کربلا را به شدت نگران کرده بود. بالاخره در ساعت سه و بیست دقیقه اولین خبرها از رسیدن نیروها به دشمن رسید و حمله آغاز شد: «شناخت عمیق حسن باقری نسبت به دشمن، به او اعتماد به نفس عالی بخشیده بود. این اعتماد به نفس در او روحیه فرماندهی قاطع و دوراندیش ایجاد کرده بود که در طراحی‌ها بسیار مثمرتر بود. وقتی که حسن از منطقه علی‌گزه زد حرکت می‌کند، می‌بینیم میل به چپ می‌کند و عقبه قوای دشمن را که در مقابل قرارگاه فجر بود، می‌بندد و به خطر می‌اندازد و باعث می‌شود ارتفاعات سایت به دست نیروهای اسلام بیفتد. هیچ عاملی وجود نداشته که قرارگاه تحت فرمان او چنین گردشی در حین مانور انجام دهد الا شناخت او نسبت به دشمن و ورزیدگی فکری.» (غلامعلی رشید - هم‌زم)

ایشان گفتند / ۳۷

نیروهای قرارگاه نصر به سرعت مشغول پیشروی شدند. حسن باقری بلافاصله خودش را به آن‌جا رساند: «دیدم روی جاده به سمت سایت و رادار در حال آمدن است؛ برای اطمینان از این که بچه‌ها به آن‌جا رسیده‌اند این در شرایطی بود که عراقی‌ها در جناحین جاده قرار داشتند و از وسط جاده، ما به حمایت و رادار نزدیک شده بودیم. گردان‌های دیگر آمدند روی جاده و حسن هدایت کرد تا نیروها سایت و رادار را به تصرف قطعی در آورند. در حالی که بیش از پنج هزار نفر از نیروهای عراقی به اسارت در آمدند اما او بدون این که توجه‌ای به مسایل اسرا و حاشیه‌ای بکند، به دنبال اهداف بزرگ‌تر بود: تا آن‌جا که امکانش هست، پیشروی کنیم و از همه مهم‌تر، تحکیم مواضع کنیم و خط را آرایش دهیم.» (علی فضلی - فرمانده لشکر ۱۰ سیدالشهدا^(ع) در دوران دفاع مقدس)

با تصرف ارتفاعات سایت و رادار، عملیات فتح‌المبین به نقطه انتهایی خود رسید و برای نخستین بار در عملیات بزرگی ۳۴۰۰ کیلومتر مربع از زمین‌های غرب روضخانه کرخه آزاد شد. حسن باقری در این عملیات توانست نقش مهمی ایفا کند. از سویی، یگان‌های قرارگاه نصر را هدایت کرد و از سوی دیگر، در لحظاتی که عملیات به بن‌بست خورده بود و فرماندهان سردرگم مانده بودند، به آنان روحیه می‌داد: «در قرارگاه کربلا بودیم، ایشان آمد و اطلاعات آورد. وسط عملیات همه ناراحت بودند اما با من شروع کرد به ترکی صحبت کردن. تیمسار نیایکی هم شکسته بسته صحبت می‌کرد. روحیه بالا و مصممی داشت و همیشه به ما امید و نوید می‌داد.» (سیروس لطفی - از فرماندهان ارتش در دوران دفاع مقدس)

پس از آزادسازی مناطق شرق دزفول، بلافاصله فرماندهان جنگ گرد آمدند تا برای عملیات بعدی تصمیم‌گیری کنند. این بار نوبت خرمشهر بود: «وقتی عملیات فتح‌المبین

خاتمه پیدا کرد، مصمم شدیم فرصت تجدید سازمان را به دشمن ندهیم و سریع به دنبال بیت المقدس برویم. شب با حسن باقری صحبت می کردیم، به این نتیجه رسیدیم که نیروی خط را تقلیل بدهیم و یگان های حمله کننده را تقویت کنیم. با هم به دارخوین رفتیم و فرماندهان را در خانه کوچکی جمع کردیم و وظایف هر کدام از آن ها مشخص شد. از قرارگاه که بیرون آمدیم، دیدم دو نفر بسیجی به حسن باقری سلام کردند و گفتند قایق آماده است. از آن ها تشکر کرد و به من گفت: اگر اجازه می دهید، بروم شناسایی. گفتم: در این ساعت و این تاریکی؟ گفت: این ساعت، مناسب ترین زمان برای عبور از کارون است. گفتم: اگر ممکن است، من هم با شما بیایم. با هم رفتیم، به خط پدافندی رسیدیم و از آن جا به حاشیه رودخانه رفته و با قایق به کارون زدیم. آن طرف کارون، خط عراقی ها بود. وقتی آن جا رسیدیم، دیدم خبری نیست. گفت: می بینی! می بینی! را که گفت، فهمیدم بار اولش نیست که به این جا آمده. دیدم با خودش حرف می زند. برگشت و گفت: تغییری حاصل نشده. پرسیدم: بار اولت نیست که به این جا می آیی؟ گفت: قبلاً آن جاها را شناسایی کرده بودم. پرسیدم: الان برای چه آمدی؟ گفت: آمدم ببینم با تحرکاتی که در منطقه داشتیم، دشمن فهمیده و تغییر آرایش داده یا نه و حالا خیالم راحت شد. یعنی حسن باقری در حین عملیات فتح المبین فکر عملیات بیت المقدس بود و این دوراندیشی او را می رساند.» (بهروز سلیمانجاء - از فرماندهان ارشد ارتش در دوران دفاع مقدس)

تیپ ها و گردان ها، در پشت جبهه ها استقرار پیدا کردند اما او به شدت مشغول شناسایی معبرها بود تا نیروها بتوانند خود را به مواضع دشمن برسانند. در جنوب، هوا در حال گرم شدن بود و دوری راه برای گروه های شناسایی - از رود کارون تا جاده اهواز - خرمشهر که در بعضی نقاط به ۲۳ کیلومتر می رسید - مشکل بود. «وضعیت شناسایی ها، یک وضعیت طاقت فرسا بود. نیروهای عراقی پشت مرز متمرکز شده بودند و به همین خاطر، خطوط نیروها مرتب جابه جا می شد. تیپ ما نزدیک هفت یا هشت بار محدوده خود را عوض کرد. یک بار شمال، یک بار جنوب و... بچه های اطلاعات دیگر خسته شده بودند و از این قضیه خشنود نبودند. یک بار رثوفی گفت: منطقه شناسایی عوض شده و بچه ها باید به جای دیگر بروند. گفتم: بچه ها خسته شده اند و این جابه جایی ها دیگر قابل تحمل نیست. گفت: من نمی دانم، خودتان جواب حسن باقری را بدهید. قرار شد جلسه ای برگزار شود و او با بچه های اطلاعات عملیات صحبت کند. آمد و گفت باید جابه جا شوید. گفتم: بچه ها خسته شده اند و نمی توانند. گفت: این وضعیت روحی بدی است. گفتم: مگر بالاتر از سیاهی هم رنگی هست؟ گفت: بله، بالاتر از سیاهی هم رنگی هست، آن هم قرمزی خون شهید است. این همه شهید دادیم، قرمزی خون شان از سیاهی هم بالاتر است. بهتر است بلند

شوید و با بسم الله و توکل و توسل حرکت کنید. وقتی این صحبت را از زبان حسن باقری شنیدیم، وضعیت عوض شد و حال و هوای بچه‌ها تغییر کرد. بعضی از آن‌ها شوکه شده بودند. شناسایی را مجدداً شروع کردیم.» (احمد سوداگر - مسؤول وقت اطلاعات عملیات تیپ ۷ ولیعصر^(عج))

با این‌که فرماندهی قرارگاه نصر را بر عهده داشت، اما بنا به تجربه‌اش، بر شناسایی محورهای عملیات نظارت می‌کرد. مهم‌ترین مرحله قبل از عملیات، شناسایی از رود کارون تا جاده اهواز- خرمشهر بود: «ضمن این‌که با دیگران دوست می‌شد و با ادب و اخلاق برخورد می‌کرد، وقتی که دستور می‌داد، محکم می‌گفت و کوتاه هم نمی‌آمد. به من گفت: هر روز صبح ساعت هشت و نیم نه می‌آیم و گزارش می‌خواهم، باید دست به جاده آسفالت اهواز- خرمشهر بخورد. هر وقت دست به جاده خورد، این بخش از مأموریت تو تمام شده. مکاناتی که می‌خواستیم، تهیه کرد. از آن جایی که از کارون رد می‌شدیم تا جاده آسفالت چهارده کیلومتر راه بود. خیلی جاها هم ماریج می‌رفتیم، چپ و راست می‌کردیم تا از موانع دشمن عبور کنیم. هر وقت از شناسایی برمی‌گشتیم و به آن طرف کارون می‌آمدیم، منتظر بودیم که آن‌جا باشد. اتفاقاً می‌آمدیم و می‌دیدم نشسته و منتظر ماست. تا می‌رسیدیم، می‌پرسید: جاکار کردید؟ ما هر روز می‌گفتیم پانصد متر به جاده نزدیک شده‌ایم و ماشین‌هایی که روی جاده اهواز- خرمشهر تردد می‌کنند، می‌بینیم. گزارش‌ها را می‌گرفت و دوباره روز بعد می‌آمد. پای بچه‌ها، از بس راه رفته بودند، زخم شده بود. وقتی از شناسایی برگشتیم، گفت: امشب دوباره ادامه بدهید. گفتم: پای بچه‌ها تاول زده. گفت همه را ردیف کنید. سوزن آورد، به پای بچه‌ها زد و خونابه‌ها را تخلیه کرد. گفت: پانسمان کنید و شب بروید شناسایی! بسیار محکم هم گفت. در طول جنگ، با بعضی از فرماندهان که کار می‌کردیم، وقتی مشکلات را مطرح می‌کردیم و بهانه می‌آوردیم، می‌پذیرفتند. اما او برای اهدافی که در عملیات بیت المقدس داشتیم، چیزی را نمی‌پذیرفت و مشکلات یا زخم پا برایش معنا نداشت. بالاخره به جاده اهواز- خرمشهر رسیدیم. جاده شلوغ بود و فقط یکی از بچه‌ها به آن دست زد و آن را بوسید. وقتی صبح خبر را دادیم، گفت: آزادسازی جاده قطعی شد!» (حسین همدانی- فرمانده لشکر ۳۲ انصارالحسین در دوران دفاع مقدس)

در شب دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ عملیات بیت المقدس با رمز یاعلی بن ابیطالب^(ع) آغاز شد. در مرحله اول عملیات، دو قرارگاه فتح و نصر، دوش به دوش هم خود را به جاده اهواز- خرمشهر رساندند. عراقی‌ها حاضر نبودند حضور نیروهای ایرانی را در آن سوی کارون تحمل کنند و شدیدترین ضدحمله‌ها را اجرا کردند: کار به آن‌جا کشید که فرماندهان

گردان‌ها و تیپ‌ها، سلاح‌های انفرادی ضدتانک برداشتند و به‌شکار تانک رفتند. فرماندهان لحظه‌به‌لحظه خبرها را به فرمانده قرارگاه نصر منتقل کردند اما او دستور مقاومت داد و تکلیف کرد که بمانند و بجنگند. در غروب آن روز، دشمن از تصرف خاکریز نیروهای خودی ناامید شد: «به‌نظر من، اگر قرارگاه نصر در منتهی‌الیه سمت چپ عملیات نبود، شاید سرنوشت عملیات چیز دیگری بود. هم نیروهای تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) و هم حسن باقری با قاطعیت حملات دشمن را پاسخ دادند که این مقاومت از همه یگان‌ها برنمی‌آمد. او در یک برهه آماده شد که مسئولیت فرماندهی تیپ را به‌عهده بگیرد، به‌خاطر این‌که بتواند نوک جلوی جبهه را هدایت کند و نامه دست‌خط خودش هنوز هست که به فرمانده کل سپاه پیشنهاد کرد اجازه دهید خودم فرماندهی را به فرمانده تپی که در آن موقعیت است بسپارم و فرماندهی تیپ را به‌عهده بگیرم. احتمالاً او فشارهایی به آن فرمانده تیپ می‌آورد که باید تحمل کنی و تیپ تلفات زیادی می‌دهد و چون حسن باقری دیده آن فرمانده نمی‌تواند این کار را انجام دهد، از فرمانده سپاه خواسته که خودش برود مسئولیت تیپ را بر عهده بگیرد و نیروها را جلو ببرد.» (عزیز جعفری- جانشین فرمانده قرارگاه قدس در عملیات بیت‌المقدس)

در مرحله دوم، نیروهای ایرانی خود را به‌مرز رساندند اما هنوز خرمشهر آزاد نشده بود. اولین حمله برای آزادسازی خرمشهر موفق نبود. ارتش عراق همه امکانات خود را در یک منطقه کوچک آرایش داده بود تا نیروهای ایرانی نتوانند نگین انگشتی عملیات را به‌دست آورند. نیروها خسته و ناتوان شده بودند. جلسه تصمیم‌گیری تشکیل شد: «نظر همه فرماندهان این بود که عملیات متوقف شود تا یگان‌ها را بازسازی کنیم. چند نفر از علما هم بودند. داشت جلسه جمع‌بندی می‌شد که حسن بلند شد و گفت: خرمشهر در محاصره است، آن وقت ما برگردیم؟ بعد ادامه داد: تا خرمشهر را آزاد نکنیم، نمی‌رویم. با صحبت حسن، نظر فرماندهان عوض شد. عملیات ادامه پیدا کرد و خرمشهر آزاد شد. حسن باقری بود که خرمشهر آزاد شد. اگر ما در آن مرحله توقف می‌کردیم، عراقی‌ها بقیه منطقه را از ما پس می‌گرفتند. یا اگر پس نمی‌گرفتند، جلوی ما می‌ایستادند و چه بسا یک سال یا دو سال بعد از آن می‌توانستیم خرمشهر را آزاد کنیم. من با بچه‌های جنگ بزرگ شدم، چه آن‌ها که شهید شدند و چه آن‌ها که هستند، ولی هیچ‌کسی را مثل حسن ندیدم.» (قاسم سلیمانی- فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله^(ع) در دوران دفاع مقدس)

پس از عملیات آزادسازی خرمشهر، نیروها آماده شدند تا جنگ را در داخل خاک عراق ادامه دهند. عملیات رمضان در منطقه شلمچه طراحی شد. در مرحله نخست، قرارگاه نصر به‌عنوان احتیاط برای مراحل بعدی نگه داشته شد. با این حال، او به‌کمک قرارگاه فتح

رفت. در مراحل دوم، سوم و چهارم عملیات، بیشترین مسؤولیت بر دوش قرارگاه تحت فرمان او قرار گرفت و خونین‌ترین نبردها در صحرای سوزان شلمچه اتفاق افتاد. عراق صدها دستگاه تانک روبه‌روی نیروهای ایرانی قرار داد تا مانع پیشروی آنها شود. پنج مرحله عملیات سخت به پایان رسید و در حالی که منطقه عملیات قتلگاه تانک‌های دشمن شد اما نیروها نتوانستند در عمق خاک عراق پیشروی کنند: «ساعت چهارونیم پنج صبح بود. گفت: بنشین پشت موتور برویم. گفتم: آتش خیلی زیاد است. شما همین‌جا باشید، من می‌روم. قبول نکرد. همان‌جا یک ترکش به پشتم خورد. گفت: اگر ناراحتی، برو عقب. گفتم: نه، همراهت هستم. رفتم جلو. بچه‌ها، خسته و کوفته در سنگرها از حال رفته بودند. موتور را گذاشتیم و راه افتادیم، سر بچه‌ها را او می‌گرفت، پای‌شان را من و از سنگر پرت‌شان می‌کردیم بیرون. حسن مرتب می‌گفت: من فردا جواب مادران این‌ها را چپی بدهم؟ تا ساعت هفت‌ونیم صبح، با آن جهنم آتش و پاتک عراق، می‌دوید و کار می‌کرد. گفتم: عراق دارد می‌آید. اما او ماند و هر چه نیرو در سنگرها بود، کشید عقب. بچه‌ها را پرت می‌کردیم از سنگر بیرون. همه را که فرستادیم، مقداری تجهیزات عراقی آن‌جا مانده بود. بیل مکانیکی و تانک و وسایل دیگر بود که همه را منهدم کردیم. ساعت هشت با هم آمدیم عقب.» (محمد خرم‌دل-دوست)

پس از عملیات رمضان، از طرف فرماندهی سپاه به فرماندهی قرارگاه کربلا و جانشین فرماندهی کل در قرارگاه‌های جنوب کشور منصوب شد. در این زمان، به همراه عده‌ای دیگر از فرماندهان قرارگاه کربلا، عملیات محرم را طراحی کرد. این عملیات زیر نظر قرارگاه کربلا که تحت فرماندهی او بود، آماده اجرا شد: «قبل از عملیات محرم، در آخرین جلسه هماهنگی که در قرارگاه فتح برگزار شد، فرماندهان تیپ‌های سپاه دور هم جمع شده بودند. سنگر فرماندهی در منطقه عین‌خوش با استفاده از بلوک و آهن در دل زمین ساخته شده بود. فرماندهان تیپ‌ها: حسین خرازی، مهدی زین‌الدین، مجید بقایی و حسن باقری در جلسه حاضر بودند. بعد از ارائه اخبار و آخرین وضعیت یگان‌ها، شب جمله مشخص شد و جلسه به پایان رسید. آن روزها ایام سوگواری امام حسین (ع) بود. حسن باقری با قد و قواره‌ای بلند، ایستاده بود و با حزن و اندوه، مصایب کربلا را بر زبان می‌آورد. بعد، از روی کتابی که در دست داشت، شروع کرد به خواندن. وقتی به جمله حضرت قاسم رسید- شهادت از غسل برای من شیرین‌تر است- دیگر نتوانست طاقت بیاورد و خودش را کنترل کند. جمله‌ها را بریده بریده و با هق‌هق ادا کرد. دائم با جفیه سفید رنگش، چشم‌هایش را پاک می‌کرد. بقیه هم تحت تأثیر قرار گرفته بودند و با صدای بلند گریه می‌کردند. او دیگر نتوانست ادامه بدهد. نشست روی زمین و‌های‌های گریه کرد.» (مؤید رضوانی- مسؤول

با اجرای عملیات محرم در غرب و جنوب دهلران و عین خوش، امکان پیشروی در خاک عراق فراهم شد. در این عملیات، سلسله جبال حمیرین و منابع نفتی موسیان و بیات و همچنین حوضچه های نفتی زبیدات آزاد شد و ۲۳۵۰ نفر از نیروهای عراقی به اسارت در آمدند و ۶۰۰۰ نفر کشته و زخمی شدند: «عملیات محرم بود. همه آنانی که با حسن باقری بودیم، می دیدیم او دیگر آن حسن سابق نیست: نمازها، حرف ها، نگاه ها و همه کارهایش طور دیگری شده بود. دو هفته قبل از شهادتش، از او پرسیدم: وصیت نامه نوشتی؟ گفت: باید دوباره بنویسم. گفتم: در این عملیات باز هم باید آماده شهید شدن فرماندهان باشیم، شاید هم خودمان! گفت: من به این چیزها فکر کرده ام؛ اگر من شهید شوم، تو هستی و مشکلی به وجود نمی آید. رفتنش را نمی توانستم تحمل کنم. سکوت کردم و بعد حرف را عوض کردم تا همه چیز از یاد برود. در عملیات محرم، وقتی رمز یازنب کبری (س) را گفت، هیچ کس فکرش را نمی کرد این آخرین رمز عملیاتی است که از او می شنود.» (غلامعلی رشید-همرزم)

عملیات والفجر مقدماتی در حال طراحی بود. حسن باقری یک دم از پا نمی نشست. شناسایی های پی در پی در مناطق مختلف عملیات انجام می شد. دشمن دائم در حال تغییر آرایش زمین بود و منطقه عملیات، شناسایی های بیشتری را طلب می کرد. حسن برای آخرین شناسایی آماده شده بود: «آن روز صبح با تانی رفت. مثل همیشه صبح زود نرفت. با نرگس بازی کرد، ناخن های نرگس را گرفت و... نرگس چهار ماهه بود و عکس العمل نشان می داد. حسن سربه سرش می گذاشت و می گفت: ببین پدر سوخته چه قدر شیرین شده و خودش را لوس می کند!» (پروین داعی پور، همسر)

راهی منطقه عملیات شد: «می خواستیم برویم شناسایی. با چند تا از بچه ها داشتیم صبحانه می خوردیم. حسن باقری را نگاه می کردم. هر چند لحظه یک بار می گفت: خوب، برویم؟! بی قرار بود برای رفتن. دلش می خواست زودتر کارش را انجام دهد و بیاید عقب، طرح و نقشه و پیشنهادش را ارائه کند. شاید هم برای چیز دیگری عجله داشت! در راه، حتی نگذاشت یک لحظه استراحت کنیم. هر وقت می نشستیم برای استراحت، باز همان جمله اولش را تکرار می کرد: خوب، برویم؟! روز اول، شناسایی با موفقیت انجام شد. روز دوم، ادامه کار را پیش گرفتیم. حوالی فکه رسیده بودیم. شنیدیم ملاقات با امام (س) فراهم شده است؛ چیزی که همیشه آرزویش را داشتیم. چند تا از فرماندهان باید می رفتند. می دانستیم حسن باقری هم مثل ما عاشق دیدار امام (س) است. ولی آن روز انگار کار مهم تری داشت، یا ملاقات مهم تری! گفت: شما برو، من می مانم.» (عزیز جعفری - همرزم)

فرماندهان جنگ برای دیدار امام راهی شدند اما او در منطقه ماند و در نهم بهمن ۱۳۶۱ برای شناسایی، راهی فکه شد: «قرارگاهی داشتیم روی ارتفاع برقازه. من فرمانده قرارگاه جنوب بودم و حسن باقری جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه. هماهنگی‌ها را کردیم و قرار شد برویم شناسایی و کارها را دنبال کنیم. جلسه تقریباً یک ساعتی طول کشید. حسن رفت به طرف دزفول. ما هم کارهایی را که داشتیم، انجام دادیم. می‌خواستم به طرف عین خوش و لشکر ۲۱ که یکی از واحدهای تابعه قرارگاه جنوب بود، بروم و سرکشی کنم. از قرارگاه برقازه آمدم بیرون و تقریباً دور و بر سایت چهار و پنج بودم که دیدم یک ماشین از روبه‌رو می‌آید. نگاه کردم بیستم سرنشین آن کیست. حسن باقری بود که داشت از طرف اندیمشک برمی‌گشت طرف خط مقدم. چهره حسن را که دیدم - به جرأت بگویم، هنوز در ذهنم مجسم است - یک چهره روشن و نورانی و یک چهره بسیار شفاف از آن انسان را در آن لحظه دیدم. واقعاً درخشندگی چهره حسن در روح من اثر گذاشت، در حالی که خبر نداشتم دارد می‌رود برای شهادت. حسن رد شد و رفت.»^۱ (حسین حسینی سعدی - از فرماندهان ارتش در دوران دفاع مقدس)

پس از جلسه مشترک با ارتش، به قرارگاه سپاه برگشت: «در قرارگاه بودم. تا من را دید، کشید توی کانکس‌هایی که بود. عکس‌هایی‌ها را پیش ما گذاشت و گفت این‌ها را پیاده کنید. با برادری به نام پیش بهار شروع به کار کردیم. در همان حال گفت: چیزی ندارید بخوریم؟ چهار روز قبل از آشپزخانه شهید چمران مربای هویج گرفته بودیم که چون ترش شده بود، نخورده بودیم. همان را آوردم و یک مقدار نان کیک زده و خاکی نان. نشست با سر چاقو کیک نان‌ها را پاک کرد و با خورده نان‌ها و مربای ترشیده خورد. بعد خدا حافظی کرد و رفت. شش نفر بودند به گمانم؛ با یک همراه و یک راننده.» (ماشاالله اسماعیلی - دوست) آماده رفتن به منطقه عملیات شد: «روز قبلش با من صحبت کرد و قرار شد برویم فکه برای شناسایی. تقریباً ساعت هفت و هشت بود که آمد و گفت آماده شوید برویم. ابتدا خودش تنها بود. دیدم مجید بقایی و پنج نفر دیگر هم هستند. از برادر مجید پرسیدم: شما هم می‌آیید؟ گفت: آره. به برادر حسن گفتم: موتور نداریم و اگر با موتور برویم، بهتر است. گفت: نه، اشکالی ندارد. دو تا جیب آماده شد. یکی را محمد باقری سوار شد، دیگری را من. توی راه احساس کردم ماشین دارد برای خودش می‌رود. وسط راه ایستادیم و به برادر

۱. «به قرارگاه لشکر ۲۱ رفتم. ساعتی گذشت که یک مرتبه تلفن زنگ زد. با قرارگاه تماس گرفتم. گفت خبر ناگوار دارم. پرسیدم: چی هست خبر؟ گفت: مثل این‌که برای برادر حسن باقری مشکلی پیش آمده. گفتم: من داشتم می‌آمدم. سر راهم او را دیدم که می‌رفت جلو. گفت: مثل این‌که ترکش خورده. گفتم: بگو چی شده؟ گفت: شهید شده!»

حسن گفتیم: انگار ماشین عیب پیدا کرده. نگاه کردیم. چیزی نبود. وقتی رسیدیم، رفتیم توی سنگر دیده‌بانی. یک سنگر مستطیل شکل بود که درست روبه‌روی فکه قرار داشت.» (رضا پالاش - از عناصر اطلاعات عملیات)

در ماشین، گفت‌وگو در گرفت: «با حسن باقری و مجید بقایی توی یک جیب به سمت فکه می‌رفتیم. بقایی داشت سوره والفجر را حفظ می‌کرد. قرآن دست من بود. او از حفظ می‌خواند و من هم به اصطلاح چک می‌کردم. توی آیه آخر سوره والفجر: یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فادخلی فی عبادی و ادخلی جَنَّتِی گیر داشت و هی تکرار می‌کرد. به حسن باقری گفت: همه را حفظ کرده‌ام، نمی‌دانم گیر این آیه آخر چیست. حسن با خنده جواب داد: گیر آن یک ترکش است، یک لقمه شهادت است. آخه بابا، به این سادگی که نیست. این آیه مال امام حسین^(ع) است. نزدیک اذان ظهر توی یک سنگر روباز بودیم. حسن نقشه‌اش را پهن کرده بود. بیست دقیقه‌ای گذشته بود و در این مدت چهار خمپاره اطراف سنگر منفجر شد. به گمانم خمپاره ۱۲۰ بود.» (مرتضی صفاری - بنیان‌گذار تیپ ۱۷ علی بن ابیطالب^(ع))

ساعت نه صبح به‌دیدگاهی که روی یکی از ارتفاعات نسبتاً بلند منطقه قرار داشت، رسیدند. هوا آفتابی بود ولی گرد و غبار داشت: «صحبت شروع شد که این منطقه کجاست، آن منطقه کجاست، عملیات می‌خواهد از کجا انجام شود، دشمن چه استحکاماتی در منطقه دارد و... دو سری ارتفاعات بودند که به علت دور بودن، نامشخص بودند. بحث شد. عده‌ای می‌گفتند که آن‌ها ارتفاعات سمیده و فکه هستند. حسن باقری، محمد باقری و مجید بقایی این نظر را قبول داشتند اما مرتضی صفاری از روی عکس هوایی می‌گفت: نه‌خیر، این‌ها نیستند. تقریباً صحبت‌ها به نتیجه رسیده بود و همه قبول کردند که ارتفاعات سمیده و فکه هستند. عراق یک توپ زد که چهل پنجاه متری سنگر زمین خورد. قرار شد برویم از خطی که جلوتر بود، منطقه را ببینیم. سنگر گود بود؛ نیم‌متر عرض داشت و طول آن حدود دو متر بود. مرتضی صفاری سمت چپ من نشسته بود و به عکس هوایی نگاه می‌کرد. مؤمنیان، رضوانی و خدابنده سمت راست من بودند. حسن باقری سمت راست من، بالای سنگر نشسته بود و مجید بقایی سرپا بود. حسن به برادرش گفت از ارتشی‌ها پرس مختصات دقیق منطقه چیست.» (رضا پالاش - از عناصر اطلاعات عملیات)

برادرش محمد باقری ادامه ماجرا را چنین روایت کرده است: «برخی گلوله‌ها به صد متری یا کمتر از سنگر ما که روباز بود، اصابت می‌کرد. پشت سر ما یک موضع خمپاره ارتش قرار داشت که دو سه نفر سرباز و درجه‌دار در آن بودند. حسن رو به من گفت: برو از آن‌ها محل دقیق سنگر را روی نقشه پرس و علامت بگذار. چون می‌دانستم آن‌ها در

این مورد اطلاعی ندارند، خواستم نروم. بعد با خودم گفتم: چرا تمرد کنم؟ بلافاصله بلند شدم. هنوز حدود پانزده متر از سنگر دور نشده بودم که صدای صفیر گلوله تویی به گوش رسید. بلافاصله به زمین نشستم تا ترکش به من نخورد. گرد و خاک که خوابید، برگشتم دیدم دود از طرف سنگر بلند شده. در این موقع، مرتضی صفاری الله اکبر گویان بیرون پرید و گفت: بچه‌ها شهید شدند. سریع خودم را رساندم. بچه‌ها را به کناری آوردیم. مجید بقایی یک پایش قطع شده بود و پای دیگرش به مویی بند بود. آن‌ها را با جیب به طرف تیپ امام رضا^(ع) و از آن‌جا به بیمارستان لشکر نصر انتقال دادیم.»

مجید بقایی در لحظات اولیه داخل ماشین به شهادت رسید. حسن هنوز نفس می کشید و حتی یک بار کمر راست کرد و دستی به صورت خود کشید که همراهان، او را سر جای خود خوابانند.

بلافاصله درخواست هلی کوپتر شد. با این که تمام بدن او زخمی شده بود اما خونریزی ربوی شدید داشت: «در آخرین ساعت زندگی و در مدت دو ساعتی که رمقی در بدن داشت، علاوه بر ذکر شهادتین، مرتب یا حسین یا حسین می گفت.» (محمد باقری - برادر) در تهران، فرماندهان پس از دیدار با امام خمینی^(ره) بلافاصله به جلسه رفتند: «نهم بهمن ۱۳۶۱ آخرین جلسات ما در ستاد نیروی زمینی ارتش برقرار شد. بعد از جلسه، برادران دعوت شدند ناهار. همگی به باشگاه افسران نیروی زمینی رفتیم. غذا را که آوردند، مرا پای تلفن خواستند. از قرار معلوم، از منطقه تلفن کرده بودند. یکی از برادران بود. گفت خواهش می کنم بگویید برادر رحیم صفوی صحبت کند. ما با همه سر یک میز بودیم. رفتم گفتم. گوشی را گرفت و یک دفعه دیدم که اشکش سرازیر شد. همان جا خبر را دادند. مغموم و افسرده ناهارخوری را ترک کردیم و بلافاصله راهی منطقه شدیم.» (اکبر موسوی قویدل - از فرماندهان ارتش در دوران دفاع مقدس)

دوستان در فکر راه چاره بودند تا خبر را به همسرش برسانند اما خبر زودتر از تصمیم آنان رسید: «همیشه به او می گفتم، اگر شهادت نصیب شما شد، به دوستانت بشار من اولین نفری باشم که خبردار می شوم. آن روز دوستم با من تماس گرفت. از لحن من متوجه شده بود که از موضوع خبر ندارم. پرسید: اخبار ساعت دو را شنیده‌ای؟ گفتم: نه. جواب داد: مثل این که چند نفر شهید شده‌اند. اسم مجید بقایی را هم گفته‌اند و اسم یک نفر دیگر را که من نشنیدم کی بود. من اصلاً نمی خواستم به خودم بقبولانم که نفر دیگر همسر من است.» (پروین داعی پور - همسر)

خبر را این چنین برای مادر بردند: «وقتی از تهران رفتند، بیستمین روز بود که آن‌جا ساکن بودند. ساعت یازده و نیم شب، پسر محمد زنگ زد. پدرش گوشی را برداشت. بعد

من گوشی را گرفتم. بعد از احوال‌پرسی، پرسیدم: چه خبر؟ گفت: داداشم مصدوم شده و فردا او را به تهران می‌آورند... خدا را شاکرم که به من صبر داد، به‌طوری که برای دوستان و همسایگان و فامیل حیرت‌انگیز بود. وقتی خبر او پخش شد، من از همه خواستم لباس مشکی بپوشند و به‌کسی اجازه ندادم به من تسلیت بگوید. خودم و خانواده‌ام هم لباس سیاه بپوشیدیم، چون آن‌ها زنده هستند. شهید نه لباس مشکی پوشیدن می‌خواهد و نه تسلیت گفتن. در یادداشت‌هایش دیدم نوشته بود شهادتم را از امام رضا^(ع) گرفتم. می‌گفتم او چرا شهادتش را خواست و گرفت؟ مگر نمی‌دانست پدر و مادر پیری دارد؟ مگر نمی‌دانست فرزند کوچک دارد؟ خانم جوانی دارد؟ بعد انگار خواب بوم و بیدار می‌شدم و به‌خودم می‌آمدم. به‌خودم می‌گفتم: چرا من غافل شدم؟ مگر نه این‌که نهایتاً صد سال دیگر، نه از ما خبری هست و نه از فرزندش؟ همه رفتنی هستیم. او زندگی سعادت‌مند ابدی را به‌زندگی چند روزه بفروشد؟ پس او آگاه بود و من ناآگاه بودم.» (کبری افشردی بهروز - مادر)

شهادت حسن بزرگ‌ترین ضربه روحی را به فرماندهان وارد کرد: «ادامه جنگ زیر سؤال بود. خب، حالا ما دیگر حسن نداریم، ما فرمانده قرارگاه کربلا نداریم، چه‌طوری می‌خواهیم این جنگ را ادامه دهیم.» (شهید مهدی زین‌الدین - فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب^(ع) در دوران دفاع مقدس)

فرماندهان جنگ در بهت فرو رفتند. حسن باقری ناگهانی و خیلی زود از میان آن‌ها رفته بود: «تا مدت‌ها باور نمی‌کردم حسن شهید شده. یعنی ارتباط ما این‌قدر ناگسستنی بود که نمی‌خواستم قبول کنم او دیگر در جمع ما نیست. اگر بگویم حسن باقری بن‌یست‌شکن جنگ بود، حرف گزافی نیست. تا آخر جنگ و حتی تا امروز کسی شهید حسن باقری نشد. در واقع حسن برای ملت ما یک سرمایه بود.» (محسن رضایی - فرمانده وقت سپاه پاسداران)

حسن باقری، نابغه بزرگ دفاع مقدس، در ۲۵ اسفند ۱۳۶۴ در تهران به دنیا آمد و هنوز ۴۵ روز مانده بود وارد ۲۷ سالگی شود که بر روی دیدگاه تپه ۸۵ (در شمال فکه) با دنیای ما خداحافظی کرد.

□ □ □

صاحب‌نظران ادبی-تاریخی یادداشت‌نوشته‌ها را به‌زیرگونه‌های زیر تقسیم کرده‌اند:

□ یادداشت‌های روزشمار

□ دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌های پراکنده

«یادداشت‌های روزانه»، «روزنامه»، «وقایع روزانه»، «روزنوشت»، «روزنگاشت»

و «یادداشت‌های روزشمار» به‌عنوان زیرشاخه یادداشت‌نوشته‌ها جای گرفته است و در

تعریف آن آورده‌اند: گونه‌ای از خاطره‌نگاری است که در آن نگارنده، خاطرات و کرده‌های خود و وقایع پیرامونش را به صورت روزنوشت مکتوب کرده است. دارا بودن تاریخ، روایت وقایع و رعایت توالی زمانی از مؤلفه‌های یادداشت‌های روزانه قلمداد شده است. مهم‌ترین مشخصه یادداشت‌های روزشمار، تاریخ‌دار بودن آن‌ها بوده و راوی، هر روز وقایع مربوط به همان تاریخ را یادداشت کرده است؛ هر چند ممکن است به دلایلی در این یادداشت‌نگاری وقفه نیز افتاده باشد.

عنصر مهم در یادداشت‌های روزشمار، بی‌واسطگی است. هر چه ثبت رخدادها به زمان وقوع آن نزدیک‌تر باشد، عنصر بی‌واسطگی قوی‌تر است و بی‌واسطه‌ترین و ناب‌ترین برداشت‌ها را از وقایع روزمره دوران جنگ در اختیار ما قرار می‌دهد. چنانچه درباره خاطره‌نویسته‌ها که پس از وقوع حادثه و سال‌ها بعد از آن مکتوب شده است - عنصر تأمل و تعقل و مصلحت‌اندیشی بیش از بی‌واسطگی مشهود است. از آن‌جا که یادداشت‌ها مخاطب ندارند - و راوی آن را نه برای خواندن دیگران، بلکه فقط برای خود نوشته است - بی‌هیچ پرده‌پوشی و مصلحت‌اندیشی، افکار و احساسات نویسنده را باز می‌نمایاند. همچنین به خاطر آن‌که این نوع نوشته‌ها از صافی زمان عبور نکرده - در زمان وقوع حادثه و در همان روز نوشته شده - از مهم‌ترین اسناد شخصی به جا مانده از جنگ محسوب می‌شوند. یکی از خصوصیات حسن باقری یادداشت‌نویسی بود: «او فردی دست به قلم بود. با سن کم و تحصیلات نظامی کم، برایم واقعا جالب بود که مثل یک نظامی حرفه‌ای عمل می‌کرد. به خصوص همه مطالب را می‌نوشت. می‌خواهم بگویم که او یک دانشجو بود که کلیه صحبت‌ها را جمع به عملیات، پرسنلی یا لجستیک که از زبان هر یک از نظامیان کادر یا برادران سپاهی بود، یادداشت می‌کرد.» (منوچهر دژکام - از فرماندهان ارشد ارتش در دوران دفاع مقدس)

یادداشت‌های روزشمار آیین زندگی روزانه شهید حسن باقری در جنگ تحمیلی است و به همین دلیل اهمیت دارند. روزنوشت‌ها علاوه بر این‌که وقایع شخصی روزانه را روایت می‌کنند، روایت‌گر تاریخ جنگ از زبان یکی از تاریخ‌سازان آن برهه است. او بنا به مسؤولیتی که بر دوش داشت، در معرض سرنوشت‌ترین و مشکل‌ترین تصمیم‌گیری‌ها قرار گرفت. به همین دلیل، روایت تاریخ جنگ از نگاه او - علاوه بر لذت خواندن برای خواننده عادی - از مهم‌ترین منابع تاریخی آن دوران به حساب می‌آید که می‌تواند ناگفته‌های بسیاری را بیان کند.

بنا به آن‌چه از شواهد مکتوب و مستندات استنباط می‌شود، یادداشت روزانه‌نویسی را از نوجوانی و جوانی آغاز کرده و از آن دوره یادداشت‌های روزانه - هر چند اندک - بر جا

مانده است. این نوشته‌ها نشان می‌دهد که عادت یادداشت‌نویسی، نه از دوران جنگ، بلکه از گذشته با او همراه بوده است.

این روزنوشت‌ها، فارغ از اهمیت آن‌ها، گواهی می‌دهد که او می‌خواسته خلاصه فعالیت روزانه خود را ثبت کند. همچنان که بعدها این رویه را به‌طور کامل‌تر ادامه داد: «یکی از شب‌ها از منطقه عملیات ثامن‌الائمه برگشت. منطقه هنوز آماده نشده بود و بچه‌ها کار می‌کردند تا منطقه آماده کار شود و عملیات صورت گیرد. دیروقت از منطقه آبادان برگشت اما علی‌رغم خستگی که داشت، کناری پشت میز نشست و شروع کرد به یادداشت کردن. همه بچه‌ها خواب بودند. تعجب کردم و پرسیدم: مگر خسته نیستی؟ برو بگیر بخواب. او مسؤول ما بود اما خودمانی صحبت می‌کردیم. گفت: باید بعضی از مطالب را بنویسم، خاطراتم را هم باید بنویسم. گفتم: چرا ما مثل شما نیستیم و نمی‌توانیم بنویسیم؟ گفت: کافی است تصمیم بگیرید و تمرین کنید. این کار تمرین می‌خواهد. در آن صورت، راحت می‌توانید همه چیز را بنویسید.» (مؤید رضوانی - مسؤول ترجمه اسناد)

□ اولین یادداشت‌های روزانه‌ای که از او به‌دست ما رسیده، متعلق به سال ۱۳۵۶ است. در این یادداشت‌ها، فقط وقایع مهم روزانه - و نه وقایع مهم زندگی شخصی - ثبت شده است که می‌توان به‌قسمتی از آن اشاره کرد:

«دوشنبه ۲۵ مهر [۱۳۵۶]: صبح از فرودگاه قرار بود بروند مکه ولی مانع شدند و نگذاشتند.

پنج‌شنبه ۲۵ مهر: بابا ساعت چهار با اتوتاج به‌همراه آقای مسایلی و طلازاد و رجبی رفتند مکه و دوشنبه از شام تلفن کردند که ما رسیدیم شام.

از شنبه ۳۰ مهر ماه من رفتم دفتر آجرپزی به‌جای بابا.

چهارشنبه ۲۷ مهر ساعت هشت‌ونیم رفتم سنندج و پنج‌شنبه رفتم تا رضاییه و سپس رفتم تبریز و شنبه آمدم تهران.

دوشنبه ۲ آبان شب منزل آقای تقدیمی و آقای مسایلی از سوریه تلفن کرده بود که ظهر دوشنبه رسیده‌اند.

چهارشنبه ۴ آبان از بابا توسط حاج آقا متبحری نامه آمد. ما هم یک نامه نوشتیم و فرستادیم. پنجشنبه شب ۵ آبان بابا از مدینه تلفن کرد.

شب رفتم اصفهان و وسایل محمودی را جمع کردم. بایک‌وانت که کرایه کردیم، آمدم تهران. یکشنبه ۲۲ آبان اعلام شد که از معدل ۱۵ به پایین سرباز صفر هستند و در آذرماه خواهند برد. ولی من در نظر دارم با شهریوری‌ها بروم، ان‌شاءالله.

سه‌شنبه ۲۴ آبان آقای رجبی از مکه تلفن کرده که ما آن‌جا هستیم و داخل کاروانی هم

شده‌اند.

پنجشنبه ۲۶/۷/۲۶ [۱۳۵۶ خورشیدی] شب ۵ الی ۸ عروسی محمد زراندوز بود، به مبارکی، که رفتیم.

روز دوشنبه صبح ساعت ۸ مورخه ۷ آذرماه رضا و ملیحه و مهرداد آمدند که بابا فردا ساعت ۹/۵ صبح از طریق ترانزیت کویت خواهد آمد. ما هیچ منتظر او به این زودی‌ها نبودیم. به تبریز هم خبر دادند. تلفن ما یک هفته است خراب شده. بابا تلفن کرده بود منزل حمیدآقا افشردی. از تبریز صمدآقا، خاله‌جان، دو تا عمه‌ها، بتول دختر عمه، رقیه، آقای نعمتی و خانواده‌اش و وجهه و سیامک آمده بودند. تا ساعت ۱۲ شب رسیدند، با ایران پیما تهران که رفته بودیم گاراژ.

صبح روز سه‌شنبه ۸ آذر با حاج جعفرآقا و حاج صمدآقا و حسین آقا و رضا و آقای نعمتی و مهرداد و احمد و سیامک رفتیم فرودگاه که مسعود و ناصر و محمود و حمیدآقا هم آمده بودند. ب.ام.و محمد افشردی دو سه روزی دست من بود.

ساعت ۹/۵ بابا آمد و تا ساعت ۱۱ فرودگاه بودیم. سپس آمدیم منزل. گوسفند قربانی را حاج علی‌اکبر جورابچی هدیه کرده بودند. شب جمعه مهمانی بود برای همسایه‌ها و جمعه‌ظهر اقوام بودند و جمعه‌شب هیئت‌ها و روز شنبه‌ظهر خانم‌ها و شنبه‌شب بچه‌های محل و اداره بابا بودند. تا روز شنبه من می‌رفتم دفتر امید خدا. الحمدلله مهمانی‌ها کاملاً به‌آبرو مندی برگزار گردید.

روز یک‌شنبه شام منزل حاج جعفرآقا بودیم که صبح دوشنبه حاج عمو با آقای نعمتی رفت تبریز.

پنج‌شنبه شب مامان و بتول منزل حاج عمو بودند و بابا و احمد منزل حوریه‌خانم. جمعه ۹/۱۸ هم منزل عزت‌الله شریف‌گرامی مهمان بودند که من و محمد رفتیم. جمعه از صبح عباس پیدا آمده بود منزل و ناهار هم بود. بعد رفت. جمعه عصر ساعت ۵ رفتیم امتحان نقد که نسبتاً مشکل بود. البته امتحان عربی را ما داده بودیم.

روز شنبه ۹/۱۹ آقای تاجری فردا می‌رود خدمت. برای او یک دوره المیزان با حبیبی از صبح ساعت ۱۱ رفتیم گشتیم پیدا کردیم و خریدیم ولی برنامه دیدار ایشان به‌بعد موکول شد.» (یادداشت‌های پراکنده)

از این دوره تا سال ۱۳۵۹ دست‌نوشته‌ای از او دیده نمی‌شود؛ جز گزارش روزانه‌ای مربوط به ۴ شهریور تا ۳۰ مهر ۱۳۵۷ که در کتاب آمده است. بنا به آنچه از شواهد برمی‌آید، به‌احتمال فراوان، در سال ۱۳۵۹ - و شاید هم ۱۳۵۸ - وی دارای یادداشت روزانه مستمر

بوده که علی‌رغم تمام تلاش‌ها و جستجو در آرشیو نهادهای مختلف پیدا نشده است.

□ مهم‌ترین یادداشت‌های روزانه شهید حسن باقری متعلق به سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ است که از روز اول فروردین ۱۳۶۰ شرح وقایع روزانه‌نویسی آغاز می‌شود و تا بهمن ۱۳۶۱ و شهادت وی ادامه می‌یابد. یادداشت‌های مربوط به هر کدام از این سال‌ها در یک تقویم (سررسید) نوشته شده است. این سررسیدها به شکل کتابچه، در قطع رقعی و جلد پلاستیکی هستند. صفحات آن نیز به شکلی است که در بالای هر صفحه، تاریخ مربوط به همان روز درج شده و فضای خالی کافی برای یادداشت‌نویسی وجود دارد. حسن باقری وقایع روزانه را در صفحه مربوط به همان روز نوشته است.

□ در این کتاب، تمام یادداشت‌ها و حتی مطالبی که در حاشیه هر صفحه نوشته شده، آمده است. بعضی روزها، نویسنده شرح وقایع روزانه را یادداشت نکرده که در کتاب مشخص است. یادداشت‌های روزانه تا ۹ بهمن ۱۳۶۱ یعنی روز شهادت صاحب دفتر ادامه می‌یابد.

□ در حین آماده‌سازی و ویرایش، سعی شده بدون دخالت در متن و تنها با اعمال علائم ویرایشی مانند نقطه و ویرگول، از غلط‌خوانی متن جلوگیری شود. این تغییرات فقط در جهت روان‌خوانی اثر است. به همین دلیل، متن اصلی بدون تغییر در محتوا و شکل کلی منتشر شده است. برای نمونه قسمت‌هایی از متن، قبل از آماده‌سازی و پس از آن، در زیر می‌آید:

۷ فروردین ۱۳۶۰: [متن دست‌نویس] «صبح قرار بود رجایی بیاید اهواز که نیامد امام جمعه اهواز امروز پیشنهاد کرد که اهواز را منطقه جنگی اعلام کنیم که مسئله مقداری تشنج در منطقه بوجود آورده است شب جلسه آب بود با فلاحتی و قاسمی و پارسایی و سرداری فروزان این اواخر از سرداری خواسته بود که آب را باز کند آب دز و آب کارون هر دو باز شده است آب از سیره بسمت غرب جریان خواهد یافت قبلا آب مجموعا ۵۰۰۰ بود و ۳۶۰۰ به اهواز رسید و فعلا مجموعا ۷۰۰۰ می‌باشد که به اهواز ۴۶۰۰ خواهد رسید و قبلا سه روز بود و فعلا ۶ روز ادامه می‌یابد»

[متن کتاب] «صبح قرار بود [محمدعلی] رجایی بیاید اهواز که نیامد. امام جمعه اهواز امروز پیشنهاد کرد که اهواز را منطقه جنگی اعلام کنیم که مسئله مقداری تشنج در منطقه به وجود آورده است. شب جلسه آب بود با [ولی‌الله] فلاحتی، [غلامرضا] قاسمی، [محسن] پارسایی و [جمشید] سرداری. [حسنعلی] فروزان این اواخر از [جمشید] سرداری خواسته بود که آب را باز کند. آب دز و آب کارون هر دو باز شده است. آب از سیره به سمت غرب

جریان خواهد یافت. قبلاً آب مجموعاً ۵۰۰۰ [متر مکعب] بود و ۳۶۰۰ [متر مکعب] به اهواز رسید. فعلاً مجموعاً ۷۰۰۰ [متر مکعب] است که به اهواز ۴۶۰۰ [متر مکعب] خواهد رسید. قبلاً سه روز بود و فعلاً شش روز ادامه می‌یابد.»

۲۲ فروردین ۱۳۶۰: [متن دست‌نویس] «صبح رفتیم درب منزل رشید و کیانی و مقدم در دزفول. رشید را پیدا نکردیم تا ظهر معطل شدیم آمدیم تلفن کردیم اهواز گفتند نیامده که ما هم حدود سه بعدازظهر برگشتیم اهواز - دو تا بچه رشتی بودند با خودمان آوردیم صبح با رثوفی رفتیم جبهه کرخه. تعداد زیادی تانک و نفربر ایرانی و عراقی از اول جنگ ولو شده بود و باقی بود.»

[متن کتاب] «صبح رفتیم در منزل [غلامعلی] رشید و [مهدی] کیانی و [عبدالحسین] مقدم در دزفول. [غلامعلی] رشید را پیدا نکردیم. تا ظهر معطل شدیم. آمدیم تلفن کردیم اهواز. گفتند نیامده که ما هم حدود سه بعدازظهر برگشتیم اهواز. دو تا بچه رشتی بودند، با خودمان آوردیم. صبح با [عبدالمحمد] رثوفی رفتیم جبهه کرخه. تعداد بسیار زیادی تانک و نفربر ایرانی و عراقی از اول جنگ ولو شده و باقی بود.»

۲ تیر ۱۳۶۰: [متن دست‌نویس] «صبح با عباس امین‌الرعا یا رفتیم دزفول جلسه عملیات محورها بود که ما هم شرکت کردیم صحبت کلی را برای بچه‌ها کردم راجع به تحلیل جنگ و انگیزه‌های تخلیه مواضع اشغالی توسط عراقی‌ها صحبت کردم عصر برگشتن بنزین نگرتم و پمپ‌بنزین عبدالخان هم نداشت مجبور شدم برگردم شوش و بعد بروم کنار آب بنزین بزنم حدود ۷ شب رسیدم اهواز.»

[متن کتاب] «صبح با عباس امین‌الرعا یا رفتیم دزفول. جلسه عملیات محورها بود که ما هم شرکت کردیم. صحبت کلی را برای بچه‌ها کردم. راجع به تحلیل جنگ و انگیزه تخلیه مواضع اشغالی توسط عراقی‌ها صحبت کردم. عصر [موقع] برگشتن بنزین نگرتم و پمپ‌بنزین عبدالخان هم نداشت. مجبور شدم برگردم شوش و بعد بروم کنار آب بنزین بزنم. حدود هفت شب رسیدم اهواز.»

۲۷ دی ۱۳۶۰: [متن دست‌نویس] «صبح به ستاد مرکزی رفتیم با برادر محسن و رحیم راجع به نیروها صحبت کردیم ظهر ناهار مهمان محسن بودیم عصر بدیدن سرهنگ شیرازی رفتیم مسائل را مطرح کردیم گفت شما در منطقه چیزی نگوید تا خودم بیایم. شب رفتیم بیمارستان ولیعصر^(عج) دیدن زخمی‌ها که احمد سوداگر را دیدیم. شب ماندیم تهران»

[متن کتاب] «صبح به ستاد مرکزی رفتیم. با برادر محسن [رضایی] و رحیم [صفوی] راجع به نیروها صحبت کردیم. ظهر ناهار مهمان محسن [رضایی] بودیم. عصر به دیدن سرهنگ [علی صیاد] شیرازی رفتیم. مسایل را مطرح کردیم. گفت شما در منطقه چیزی

نگوید تا خودم بیایم. شب رفتیم بیمارستان ولی عصر^(ع) دیدن زخمی‌ها که احمد سوداگر را دیدیم. شب ماندیم تهران.»

□ ۶ مهر ۱۳۶۱: [متن دست‌نویس] «صبح قدری خرید کردم و سپس با برادر حسن دانایی به ق رفتیم. با پدافند هوایی راجع به چارت تشکیلاتی‌شان صحبت کردم قرار شد فکر کنند و ابهامات را روشن کنند تا با برنامه‌ریزی صحبت کنیم با بهداری و بهداشت نیز صحبت کردیم مجید به اهواز و شوش رفت. آقای ساوجی مغرب به قرارگاه آمد مغرب به اهواز رفتیم و شب رفتیم شوش و سپس به دهلران رفتیم ساعت ۳ نیمه شب رسیدیم آنجا.»

[متن کتاب] «صبح قدری خرید کردم و سپس با برادر حسن دانایی به قرارگاه رفتیم. با پدافند هوایی راجع به چارت تشکیلاتی‌شان صحبت کردم. قرار شد فکر کنند و ابهامات را روشن کنند تا با برنامه‌ریزی صحبت کنیم. با بهداری و بهداشت نیز صحبت کردیم. مجید [بقایی] به اهواز و شوش رفت. آقای [علی موحدی] ساوجی مغرب به قرارگاه آمد. مغرب به اهواز رفتیم و شب رفتیم شوش. سپس به دهلران رفتیم. ساعت سه نیمه‌شب رسیدیم آنجا.»

□ به دلیل این که جنگ تحمیلی در محدوده زمانی و جغرافیایی مشخص روی داده، نام بسیاری از اماکن و افراد ناآشنا هستند و لازم است تا اطلاعات مختصر اما جامعی راجع به آن‌ها ارائه گردد. جهت کمک به محققان و علاقه‌مندان، تمام مواردی که موجب پرسش‌های احتمالی می‌گردند، در کتاب گویا شده است. برای یافتن نشانی اولیه از افراد و اماکن - که عمدتاً نام‌های روستایی و محلی هستند - از همکاری و همفکری عده بسیاری از فرماندهان جنگ هشت ساله و افراد محلی سود برده‌ایم.

در کتاب روزنوشت، برای ارائه اطلاعات موثق از افراد، از همه روزنه‌ها استفاده شد که حول سه محور بوده است: اطلاعات شفاهی افراد، تحقیقات محلی و میدانی، منابع مکتوب موجود در نهادها و سازمان‌ها. در گویاسازی، زندگی‌نامه اشخاص تا پایان جنگ تحمیلی مدنظر بوده است. همچنین لازم به ذکر است که علی‌رغم همه تلاش‌ها، همچنان اطلاعاتی درباره بعضی افراد به دست نیامد.

برای گویاسازی نام اماکن، ابتدا سعی شد تا محل تمام مناطق بر روی نقشه جاسازی شود. سپس با استفاده از منابع شفاهی، مکتوب و تحقیق میدانی در جنوب و غرب کشور با استفاده از افراد بومی، اطلاعات از اماکن جمع‌آوری شد. باید توجه داشت که در گویاسازی اماکن و ارائه اطلاعات، مشخصات جغرافیایی مکان و نقش آن در جنگ تحمیلی مدنظر بوده است.

□ در کنار انتشار این کتاب، مجموعه دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌های پراکنده شهید حسن باقری با عنوان «یادداشت‌ها» به چاپ رسیده است که مکمل کتاب حاضر می‌باشد و می‌تواند تمام حوادث روزانه زندگی وی را در دوران دفاع مقدس روایت کنند. در دوران حضور در جنگ تحمیلی، وی همواره دفتری را به همراه داشته که موضوع جلسات، مباحث مطرح شده و عقاید و نظرات خود را در آن بازتاب داده است. با توجه به مسؤولیت‌های شهید حسن باقری که همواره در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری جنگ حضور داشته، کتاب یادداشت‌ها حاوی ناگفته‌های بسیاری است که عمده آن‌ها برای نخستین بار مطرح می‌شود.

□ با توجه احتمالی «عدم مصلحت برای چاپ» و یا موارد دیگر، کلمه یا جمله‌ای حذف نشده و آن چه در کتاب آمده، متن کامل و بدون حذف یادداشت‌های روزنوشت وی می‌باشد.

www.ketab.ir